

۲۶ - ۲۲

۶۲۸۱۵

کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب: رساله در صفات و کمالات اکبر الملوک - ۲
مؤلف: نجمه الرواح عبد البرکات بن صفی اللوری - ۳
موضوع: علم الهی و دوزخه مغزیه علمی - ۴
شماره ثبت کتاب: ۶۳۹۲۳
۵۱۱۲



شماره ثبت کتاب

۶۳۹۲۳
۵۱۱۲

ع - ۲

خطی - فهرست شده
۴۸۵۴

۳۲۴۱۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب رساله در اصول و مبانی اخذ الملک - ۲
مؤلف: بختیاری، محمد باقر بن محمد علی
موضوع: علمای دوره قاجار - ۳

۳۲ - ۳۳

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----

بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸

فردین ۶۲۴۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: رساله در صفات و کمالات ابن کثیر الملک - ۲

مؤلف: بختیار الرواحی عبد الرحمن بن محمد اللواتی - ۳

موضوع: لغزها و معانی لغزها - ۴

۲۰۱۸

شماره ثبت کتاب: ۶۳۹۲۲

۵۱۱۲

ت - ۵

خطی فهرست شده
۴۸۵۴

شکر و سپاس چنانچه حضرت آن خداوندی را که حمد و شای
 و جویبار است و در وجه جمله نعمت مستفاد از فیض وجود
 و ذات او از لغیره و کثیر مشکلات مکان و مناسبت زمان مترا
 و از مشایبه اعراض و جواهر و مقابله احداث و نواظر مباد
 هستی همه موجودات بقدرت اراده او است هیچ چیز از
 ادراک و احاطت علم او بیرون نیست **لا یعزب عنک ذی قنی**
السماوات و لانی الارض هو اللطیف الخیر و صلوات بر محمد صلی
علیه و آله که شخه موجودات و بادی سپیل نجات و بر اولی

ط
 در خود
 کثیر

و قدرت او که مقدا و پیشوای اهل دین و ملشد با دو اسلام
 و این کتاب مشتمل است بر پانزده باب و الله اعلم بالصواب
باب اول در خورد **دوم** در دانش **سوم** در نادانی
چهارم در سخن **پنجم** در حکمت **ششم** در دوستی **هفتم**
هشتم در دشمنی **نهم** در طبیعت و وزند **دهم** در کیفیت ملک **یازدهم**
دوهم با **سف** با **شاه** **در نیکی** **پانزدهم** **در بری**
سیزدهم **در غری** **چهاردهم** **در نفس** **پانزدهم** **در عین**
اول در خورد و خصایل آن و خصایل خود و مند و این
 باب منقسم است بر دو قسم است قسم اول در ستایش خود قسم دوم
 در خصایل اهل خود **قسم اول** پوشیده نیست که خود جوهری است
 و بر او نیش نه ف سبقت او مقرر است و درود و خطاب
 و تکلیف بر حصول عقل موقوف است و حضرت رسول اصلی است
 علیه و آله این غرض از باهل خود و دستا و خطاب با خود و مند
 کرد کما قال جل ذکره **فی کلامه ان فی خلق السموات و الارض فضلا**

در بیان امکان شرف در پیش
 جوهر و صفات عالی که
 ایشان ضرر به چشم جمعی که شرف
 خود بر شرف حوره عالی
 عبد العبد المذنب الی

التبلی و التهار لایات لاولی الالباب رسول صلی الله علیه و آله
 فرموده ما اعطی الله عباده احسن من العقل یعنی خدای تعالی
 نداده است بندگانش خود را چیزی نیکوتر از خود در توریست
لا ندیم ازین من العقل یعنی ندیمیم از اینده تر از عقل نیست بجز
 گوید چنانکه تو ام جسم بجانست تو ام جان تعقل است و هر کس که
 از خود خالیست اگر ممالک جهان او را میسر شود که ضایعترین
 او باشد **پت** که خداوند آسمان داد است کج قارون ترا و
 مال عزیز کرداری خود نداری جاه و نداری هنر نداری خبر
افلا تلون بزرگترین گوهی خداست و گفتار خوب **پت**
 خودند و اندک پاکلی شرم درستی و رادی گفتار نرم بودی
 پاکان و خوبی ملک چه اندر زمین چه اندر ملک حکیمی گفته است
 هر کس را نیازیست انبیا ز پادشاهان خداست زیرا که خرد
 پادشاه تن است و تصرف در مملکت بدن خرد را رسد و مردم
 از تاریکی برداشته می برد و چل و عقد امور عالم از خود ظاهر میشود

پت خودمند گوید خود پادشاست که بر خاص و بر عام فرمان رواست
 خود را تن آدمی شکر است همه شهوت آرزو و چاکر است
حکما گفته اند خود مظاهر و معاون مردم است در وقت سختی
 و دشواری و هر که استظهار خود را خود و اندک باز و مرا خود
 رسد و هر که مشورت خود کار کند هرگز پشیمان نشود **پت**
 خود چون ندانی پیاموزمت چه پزیده کرده ای برافروزم
 خود پی میا بنی بی رهنمای بداند که مست این چهار خدای
بهرام بن هران گوید که همه مندر اینک بنی از هنر است و هنر از خرد
پت خودمند گوید من از هر گوه خود مندر اینک پیش دیدم سگوه
 خود پادشاهی بود مهربان بود آرزو گرگ او چون شبان **حکای**
 فارس گفته اند که خود در سنمون بزرگیت نشیت او قوت
 و کلید انشاست و دانش فرینک انبازان خودند و خوبی یک
 کار بند خرد و چون خود مندر کار می پیش آید خود را بنزد سپارد
 تا از بهای جهان امین گردد و چون سختی روی نماید خود را معاون

ط
بگرد

خود کند تا از مشقت برهد و از مضیق خلاص باشد **پت** خود مند گوید
 که مرد خود به بنکام خویش اندرون نبرد کند نیک از فزون چو
 افزون شود و ز او خوبی بد پاک پرور شود **حکا** گفته اند که
 هر چیزی را آلتی هست آلت دامایان خود است و هر کسی را معاو
 هست و معاویان جان خود است و هر کسی را آراشی هست آراش
 پر هیز کاران خود است و خود را بر پناهی چشم باید که زین
 خداوند تعالی خود از بهر آن بردم داد تا آنچه چشم سر نتواند
 دید چشم خود ببیند **پت** خود بهتر از چشم و پناهی است
 که پناهی افزون بدانایی است **بوز** **جبهه** بهترین بزرگترین کوهری
 خود است نیکوترین پر آیشدم است و بهترین دوستی
 دانش است و بزرگترین تمتع رفیق است **قسم دوم در فضایل خود**
 و آن ده خصلت است خصلت اول رسیدن است از خدای تعالی
 در سر و علانیه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید **خفت الله**
راش **من کل عتبت** یعنی ترسیدن از خدای تعالی سر جمله حکمتها

دورین معنی نفس بسیار وارو است و از فواید وی آنست که
 که هر که از خدای تعالی ترسد خدای وق و هبت او در دل خلایق
 نهد و هر که از خدای تعالی ترسد او را در چشم مردم خوار و خیره
 گرداند و رسول صلی الله علیه و آله میفرماید **من خاف الله تعالی**
خوف الله منه کل شیء و **من یخف الله فیرحمه** **خفت** دوم معنی
 هر که از خدای تعالی ترسد خدای تعالی جمله چیزها را از او ترساند
 و هر که از خدای تعالی ترسد خدای تعالی او را از همه
 چیزها ترساند و خدای تعالی میفرماید **أخفت الدین الهوا** یعنی خفت
 هوای نفس مکن که ترا که اذ کند و رسول صلی الله علیه و آله میفرماید
و لا تعلق الهوا فی قلبک عن سبیل الله یعنی خفت دین دار می خفت
 نفس هو اگر دن است **کویند** ملک روم از رسول ملک پارس
 پرسید که من فاضلترم یا ملک شما رسول جواب داد که او فاضلتر است
 که بر تو هوای نفسی در تو و این معنی را از زرتیون اکبر سوال کرد
 که از منش همیر حکمای یویان است و وی نیز همین جواب داد

حکف

و از فواید او آنست که هرگاه که عقل بر هوای چهره شود و چشمه کارها
 که واقع شود بر وفق شریعت و فرمان کردگار بود و آن از جمله
 امارات ثبات و دوام مملکت بود و هرگاه که هوای بر خود چهره
 بمیابیت هوادست در اموال مردم و حرم مسلمانان بجاورد از
 کند و بشوئی آن ملک و دولت بروی بر وال **صفت سیم**
 سخن را راست و با ندیش گفتن است و رسول صلی الله علیه و آله می فرماید که
افضل من صدق یعنی فاضلترین زبانها زبان راست گفتار
 و حکما گفته اند که راست گفتاری سه صفت است و از آنست
 که بزرگان راست گفتارند و گفته اند که هر کس که راست گفتن در آن
 شعار و شمار خود سازد و خدای تعالی کارها بر وی است **صفت چهارم**
 تدبیر کردن در کارهاست و رسول صلی الله علیه و آله می فرماید **صفت پنجم**
 و دیگر می فرماید **لا عقل کا الله** یعنی تدبیر کردن نمیداند کائنات
 و هیچ عقل بهتر از آن نیست که تدبیر کارها باشد حکیم گوید تدبیر کردن
 در کارها چنانست که زربانش بر زبان از غش پاک کرده و از فواید

او آنست که هرکاری که تبدییر آغازند غالب بر طاهر آن باشد
 که بمقتضای ارادت با تمام رسد و هرکاری که از سر تعجیل و بی بجا
 آغاز کند حاصل آن جز تاسف و ندامت نباشد **صفت ششم** مشورت
 کردنست باندانند تجربه و رسول صلی الله علیه و آله می فرماید **لا حکیم**
الا ذو تجربه یعنی حقیقت کارندانند الا آنکس که تجربه کرده باشد
 و کیفیت آن دانسته و عیب مثل زده است **صفت هفتم** **بالالتجارب**
 یعنی بر تو باد که بر خدا و پدران تجربه مشوره کنی و رسول صلی الله علیه و آله
 می فرماید که **لا مطاوعة اوفی من المثل** و **ورة** یعنی هیچ استظهاری
 از مشورت نیست و سندی با حکیم گوید هر چیزی را بجز در حاجت
 و خود را بازمایش و از فواید او آنست که تا کسی را در پیش افعال
 نیاز نمایند بروی اعتماد نشاید کردن و این نشاناید بودن که یعنی
 از آزمایش تو آن یا قس **صفت هشتم** گفتار خوب زبان شیرین
 و رسول صلی الله علیه و آله می فرماید **کلته طیب صدقه** یعنی سخن نیک
 بشاید صدقه دادن است و کلام محمد برین مطلق است

قول معروف من صدقه و از فواید آن آنست که هر که از زبان شیرین
 بود دوستی او در دل مردم ظاهر شود و مردم با وی برادر می شود
 کند و رسول صلی الله علیه و آله فرموده **من لا یشکره و جبت محبت**
 یعنی هر که اکتفا بر آنست بود و شیرین واجب بود با وی دوستی
 کردن حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده **ان من ضل سب کلمه**
 هر که از زبان شیرین است برادران بسیارند **خصت نعم**
 شرم داشتن رسول صلی الله علیه و آله فرموده **الحیا من اللیان**
 و دیگر فرموده **الحیا کل فی کفایت** یعنی حیا از ایمانست و حیا در جملة افعال
 نیکوست و همگی حیا بکار آید و از فواید آنست که هر که انبوه از
 توقع و فاشاید کرد و بروی آنها و نه در ساطع ایست
 با کسی دوستی باید کرد که او را حیا بود و آنست که حیا و انبوه
 از دوستی نیاید **خصت نعم** رفق و مدار کردن است و
 رسول صلی الله علیه و آله فرموده است **راس العقل بعد الایمان**
 یعنی سرخرد بعد ایمان نجاتی تبارک و تعالی مدار کردن است

بامرومان و از فواید او آنست که هر که با مدارا و رفق عادت
 کند بهره از دنیا یا سودی پایا بد و در آخرت نیز ثواب بی نهایت
 و رسول صلی الله علیه و آله فرموده است **من اعطی خطه من الرقی نقد**
اعطی غیر الدین و الاخرة یعنی هر که اجرت از رقی داده باشد او را
 او را بهره نیکو دنیا و آخرت داده باشد **خصت نعم** تو اضع
 کردنت علماء پران را برای شرف علم و پیری رسول صلی الله علیه و آله
 فرموده که **من تو اضع من نعمت** یعنی هر که از برای خدای تعالی بخواهد
 کند خدای تعالی او را بزرگ کرد اند و بلندش را زیاد کند
 و از فواید او آنست که هر که پران را تو اضع کند شرف پیری
 برسد و در وقت پیری بزرگ و کرامی بود و رسول صلی الله علیه و آله
 میفرماید که **اگر م شایب شیخا کبیره الا فین الله علیه** و معنی یعنی کرامی شایب
 هیچ جوانی پیری را از برای شرف پیری او الا که خدای تعالی بخواهد
 کسانی را که در وقت پیری در اغزیز و محترم دارند و درین حدیث
 بشارتست که متواضعان به پیری رسند و در وقت پیری کرامی باشند

من تواضع لله
رفع الله له

من الرقی نقد

خصلت هم هر کاری که آن در نفس خود واجب نباشد و اقله
 بر آن در تعارف خلق مستحب نباشد و هیچ عوض عالی یا مالی
 موقوف نباشد ترک آن کار کند تا بحسن اسلام موصوف باشد
 و رسول صلی الله علیه و آله میفرماید **ومن حسن عمل سلام المرء**
و حسن ترک ما لا یغلبه گویند در روز کار ما تقدم پادشاه زاده
 بود در بلا و پارس چون پادشاهی بوی خواست که در ممالک خود
 نظر کند در وقت مفارقت از استاد گفت مرا نصیحت کن که در
 جهان بر فائیت زندگانی کنم و خاتمت من سعادت بود و آخر
 دستگیر من شود استادش گفت خود را از اندیشه این جهان
 خالی مدار و چون نیکی یا بدشگر کن و دل را بر اعراض اموال
 دنیا بند و بر هر چه که از تو فوت میشود و حسرت محزون بسیار کن
 مباش و با اقدام در حرام ترسند شو و سخنی که ترا در آن
 منتفت نبود و مضرت دیگری بود گوی و چون غرض متحقق شود بگو
 کن و صلاح کس نصیبت کس مجوی و چون ترا کاری رسد آن در می

عیا

میر کن و فرزند شو که هم درین جهان بوسیله این خصایل
 خط و کلام خود پیایی باسانی دور آخرت رفیق و دستگیر تو باشد
باب دوم در ستایش دانش قوله تعالی **والذین اوتوا العلم**
 و می فرماید **قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لم یعلموا** **اولو الالباب**
من یونی **لکلمته** **ممن اوتی خیرا کثیرا** و رسول صلی الله علیه و آله فرمود
العلم کرم عظیم یعنی دانش کج بزرگت که فانی نشود **العلماء**
در شب الا نبیاء یعنی علمای دین و ارشمان پیچیدارند و امیر المؤمنین
 علی علیه السلام فرموده **اشرفنا فضل الاله** یعنی شرف و بزرگی فضل
 و ادبست نه باصل و نسب **حکای** فارس گفته اند بهترین همه
 چیزها دانش است و هر کس را که نفس او بجزئیة علوم آراسته است
 او از دایره انسانیت بیرون باشد و آنچه آن جزو اجل نباشد
پت شرف از دانش است در عالم هیچ نادان شرف نیارود است
 تا جهان بود از سر مردم فرار **کس** نبود از راه دانش بی نیاز
 دانش اندر هر چه رنج روشن است **و ز همه** بد برتن تو جو خوش است

تقد

در این جزوه اندر زبان
 راه دانش امیر کو زبان
 کردار زنده را می
 با عقل اندر هر چه رنج روشن است

نویسه و آن عادل گفته است سر همه نیکها و دانش است شرف
 و بزرگی از دانش است بیخفت آنس که یار و انا بود **پت**
 خردمند گوید که نماید و فرزندانش بدوم رسدنی بزر
 چو دانا شود مرد بخشد کفایت **مراه** رارسد بر حقیقت شرف
منوچهر گفته است دانش چون چراغ روشن است اگر چه بسیار
 چراغها از او بر فروز هیچ از او کم نشود و چنانکه گفته اند که
 دانش آرایش دین و دنیا است همه چیز با چون بسیار شود خوار
 و از زبان کرده و کرد دانش که هر چند بیشتر عزیزتر **سیکمان** مغیره
 علیه السلام با در آفرمود که تحت او را برپا آورد و بر در شهری
 فرود آید که بر در آن شهر نوشته بود که گوش یک روزه را
 اجرت بکندم است نیکی وقت را مکافات صد درم و دانش
 یک ساعت را پاید نیست **بطلموس** گفته است که دانش سر همه ایها
 و گفته اند که اگر دانش را فضل و شرف بودی فرمان علمای بر
 دو عالم و اموال عالم چسبن نامد بودی و نام علمای چسبن بزرگوار

در عالم نمائندی و پادشاهان متابعت رای تدبیر اهل
 دانش نکردند **پت** که هر چه بالاتر پیش از هنر زهر بند
 شد که امی که **سکا** گفته اند دانش بهنگام سختی دست گیر مرد است
 و بهنگام در ماندگی یار و رفیق و معاون و مطایر است سخن بد
 چنین مفید بود که آورده اند **حکایت** خلیفه بر اهل بصره خشم گرفت
 و لشکر کشید و از در بغداد بر در بصره آمد و خواست که غارت
 کند مشایخ پرور شدند و استعدا نمودند و پس پدید نیار
 و نیار بصره را خریدند خلیفه رضاینداد عالمی بود نام او **عبدلاری**
 صفایانی و از شاه پیر علمای آن عصر بود و ندیدی خلیفه در آن
 زمان کرده بود پیش خلیفه رفت و شفاعت کرد اجابت نکردت
 و خلیفه او را گفت تو با مردم خود از بصره پر و آنگاه بگری ما بپوش
 تا سلامت یابی عالم گفت مدت خمس سال است که درین شهرم
 و بگناه آسوده کی با ایشان بهم بودیم اکنون بگناه محنت نتوانم
 جدا شدن برخاست که باز کرده و از جمله است که ان وی جواب

پادشاه نام او جویس بود بر خاست گفت یا خلیفه مگو کن که اگر پیش
 شوی که چرا عفو نکردم تا در کن دست نهاده و گفته اند چهار چیز توان
 آوزدن سخن گفته و تیر انداخته و عمر گذشته و قضای فتنه این سخن در
 خلیفه اثر کرد و آن جواز اعلت فرمود و اهل بصره را عفو کرد تا بدانی
 که نواید سخن بدانشان چنین تاثیر دارد **پت** کسی گوید دانش برده
 نه او یا فوّه مانند آموزگار. همانرا بدانشان یافتن بدانش
 توان رستن و یافتن **تجر اط** گوید شمره دانش است که هر که او را
 حاصل کند از پایه کتبه بدرجه بزرگتر رسد و آن گفته اند کسی که شکار
 و شمار او فضل و دانش نباشد او در مرتبه عوام بود و عرب
 مثل زده است **القوم کالانعام** یعنی عوام چون چهار پایند شهریار
 گفته است که دانش چون باران بارنده بود چون در طلب باران
 باشی لابد روزی بر تو بار **پت** بدان کوشش تازه و دوانا
 شوی. چو داناشوی زده و پناشوی. زبانی گشتان بر تخته گاه
 زدانشکان با فزیند راه. اگر چه بمانند دور و دراز. پدانا بود

ط
بار

ط
العوام

سمیته

همیشه **نیاز محاکات** سلطان ملک شاه به تیشا بود رسید
 نه روز از رمضان گذشته بود کسانی که شرايط روت هلا
 نمیداشتند بخدمت بعضی از بزرگان نمودند که ماما دیدیم و حاکم
 که در خدمت خاص بودند ملک را بران داشتند که فردا عید
 کرد چون از سلطان دستوری حاصل کردند در شهرت باور
 کردند که فردا عید کنید و خواجوا ابوالمعالی را که مقصد ای آن غرض بود
 خبر دادند او فرمود که در شهر مادی کنند که ابوالمعالی مگوید
 فردا من روزم هر که بقوتای من کار کند باید که فردا روزه
 دارد اصحاب اعراض کردند و بوجبه شت در خدمت سلطان رفتند
 که ابوالمعالی مخالفت با تو دارد و دشمنی است که مردم نفوذ
 او کار بسته کنند سلطان عظیم منتقل شد و یک سیک اعتقاد و خدا
 رستن بود و حرمت اهل علوم پیش وی بزرگ بود با آن همه
 خاطر وی متغیر شده بود فرمود که ابوالمعالی را المطلق ادب
 اینجا بخوانید گفتند ای پادشاه او بفرمان تو چنین بچرستی کردی

و فرزند را که از جان خود دو ستروارند بفرمانند که در خدمت
استاد باشند **کجا** گفته اند که هر که بدانش موصوف باشد
این نهم خلت را شاعر خود سازد **اول** آنکه تصور و عیب خود
پنا باشد **دوم** صحبت دانایان دوست دارد و بمجاسل ایشان غبت
نماید **سیم** بقوت تدبیر خویش اعما و نماید بلکه تا تو انداز اهل دانش
استظهار کند **چهارم** سخن در وقتی که فایده ندارد و کمبود و چون منفعت
وی ظاهر باشد اقدام نماید **پنجم** کسی که نیاز موده باشد اعما و
اعما و کند **ششم** که خصال حمیده و افعال پسندیده وی ظاهر
شده باشد **هفتم** بر نادان اعما و نماید زیرا که چون نادان در حق می
بینی خواهی کردن بوسید نادانی بروچی تقدیم نماید که منفعت
وی پیش از منفعت بود **هفتم** از مردم نادان احراز کند
و از مردم نادان احراز کردن تربت بخدای تعالی و در کلام
محمد استارت است بر یعنی **بیت** ز نادان بریدن تو با چید
زیانی بود اندک سود پیش **هشتم** بی بسبی ختم نمیکرد که امثال

اطهار

اطهار خوبی بد باشد **نهم** مکافات نیکی دوست از نیکی کند و اگر تو با
در مقابله بدی هم نیکی کند که امثال این صورت نسبت با خلاق پنا
دارد و هم خوبی نیکی از خوبی بد بار نشناسد و بدان گوشد که آنچه
به نیک کراید کند و آنچه بد از او ظاهر شود اجتر از نماید **کجا** گفته اند
که اگر چه اموال و زخارف دنیا محبوبت و بوسید نبال در وجه
خیرات ذخیره جزوی توان اندوخت هم در دنیا آسایش **دوم**
توان یافتن اما بدین علم را بر مال بیج فضیلت است **اول** آنکه
شرف علم پادشاهان اهل دانش را بزرگ دارند و جانب علمارا
مراعات کنند اما حال صاحب اموال بعکس است **دوم** آنکه بوسید
علم از پیشتر بلا با این شنند اما حال خداوند تعالی بعکس است
نفوس ایشان از حبه اموال در معرض آفت امثال این در علم
بسیار است **سیم** آنکه اگر در مال اسراف و تبذیر راه یابد مشقت کمند
و حال وی بختارت فقر ایجاد اما احوال علم بر عکس است که هر چه
پشتر دهد کم نشود بلکه زیاده کرد **چهارم** آنکه اگر حادثه از روی

تبدیل

روزگار بد و راه یابد صاحب مال منفس و درویش گردد و آن
 مشقت که در اکتساب مال برده بود بکلی ضایع شود و حال بگس
 انیت که هرگز از علم منفعل نشود و اگر جمله عالم جمع شوند که یکساله
 از خاطر عالم بگویند نتوانند **نهم** آنکه علم در آخرت بخت را بسبب آ
 و مال سبب عذاب شاید که فایده دیگر باشد و اگر علم باشد و او را
 هیچ نباشد بوسیله علم مال تواند حاصل کرد و اگر جاهل باشد
 بکس انیت **پت** هیچ کس نیست از فرهنگ به تا توانی نقد بجا
 کج نه بدانشن بود مرد پر هنر کار چنین گفت آن بجز در روزگار
 که دانشن تنگی برون آردت چو بی راه کردی بر اهت آردت
باب سیم در نادانی و علامه نادانی در این باب مضمون است
 بسبب نوع اول در مذمت نادان دوم در علامه نادانی سیدم
 اجتناب کردن از نادان چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرمود
لا تقربوا من الجبل و لا مال الیج من العقل یعنی هیچ درویشی
 از جهل نیست و هیچ مالی سودمندتر از خود نیست و عیب گفته است

مشق

لا داعی له من الجهل یعنی هیچ دردی درونک ترا نادانی نیست
 باشم اصفاها فی کویده که سه کرده مردمان باشند که مدام پیش
 باشند اول نادان که با نادانیش مخالفت کند و هم مرد ضعیف
 که با دشمن قوی بقوت کوشش کند سیوم درویش که بمسایه
 تو آنکه بپلوزند و این هر سه از غایت نادانی بود **حکا** یونان
 گفته اند که جهل مردم را بدتر از نادانیست زیرا که مقبر بر
 نادانی آن بود که از آن جهت که راه نداند تهور بچاه افتد اما جهل
 توقع وقوع در چاه هلاک بد است که نیا دانی دنیا و آخرت بیاید
حکا گفته اند که نادانی بر ریاضی شرف مانند که از هر سوی دریا
 تو ان رفتن اما خطر هلاک است و هلاک ناممکن **پت**
 تا نباشی بدانش از نادانی داد خود از زمانه استانی
 نیست اندر جهان من بشود هیچ دردی چو در نادانی
 حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده **المرا عقی و باجرله**
 یعنی مرد دشمن آن چیز بود که نداند **پت** ابی دستان بار تو

اعنی

لا

کی گشند. ابی دانهان شمن نشند. و توقع نشدند
 که از جهل یک فعل خباید اگر ممکن بودی حکما و پیران حکمت
 خوب از جهل ستودمی **کوب** بطلیموس گفته که اگر نادان از این ^{عده} **کوب**
 کند و اقبال موافقت نماید دل دران نشاید بستن که امثال
 ما در افتد و غالب است که با تمام نمی بخاند **افلاطون** گفته است
 سه چیز از لوازم نادانی است اول غرور اپلی عیب استن این ^{تفاوت}
 جهل است که دانایان را معلوم است که جمال خداست و عصمت اینها
 باقی آدمیان از عیب خالی نیستند و هم بهتر از خود را برتر
 از خود برابر داشتن یعنی میان توقع و ضرتفاوت نهند **سیوم**
 بر قوت و دانش خود ایمین بودن حکیم گفته است که هر که بر قوت
 و دانش خود اعتماد نماید از کم و کس و زکار و نماند
 هیچ آگاهی ندارد **حکا** گفته اند هیچ چیز علامه نادانی است
اول آنکه بر مردم چشم کیر زنی سببی موجب این سخن سخت
 قبیح است و از اظهار توحی بد است **دوم** در وقتی که فایده نخوا

نهد

کردن

کردن سخن گفتن **سیم** راز خود کشودن خاصه با کسی که نیاز نموده
 باشد **چهارم** دوستی دشمنی کردن و این غایت جهل الی ^{فیت} **نصای**
پنجم اعتماد نمودن بر کسی نیاز نموده حضرت رسول صلی الله علیه
 و آله اند که **الحرم مؤلفین** یعنی پیدار بودن در همه کار است
 که یکس غره نشود تا نیاز نماید بود ز جمله گفته است بانا دان
 صحبت داشتن علامه نادانیت و بانا دان هم نادان صحبت
 کند که صد کار بطریق نادانانجا در د وطن چنان کند که
 بصلاح آورده است حکیمان گفته اند عادت کردن که خرج را
 از دخل بگذرانند و آنغینسی را تو انگری و علومت نام نهند
 غایت احمق نادانیت از سطلالیس گفته است که از دو
 نادان احراز باید کردن که دیو و انا که دوست بود بهتر از
 آدمی نادان **پت** آنکه کن که دانایان پیشین حکمت به آنکه که
 یکش دراز نهفت که دشمن که دانای بود به زد دوست
 ابا دشمن دوستش نکوست چو دانای را دشمن جان بود

ط ۷

به از دست مردی که نادان بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 فرموده اند **الوحده خیر من عیسى** یعنی تنهایی به است از همه
 و هیچ حال با نادان دوستی نشاید کرد که نادانرا جهل طبعی بوده
 گفته اند **الطبع من الطبع لیرقی** یعنی طبع از طبع بزرگتر را که نفس
 انسانی را از وجودش نه چنان فریده است که قابل حیاست
یت با بدان کم نشین که بدانها خود پذیرت نفس انسان علم
 وین گفته اند **مخالفة الحق تعزیر علی الله** یعنی بریدن از امر حق
 نزدیکی بخدای تعالی است **النظر الی وجه الحق مصیبة** یعنی نظر
 کردن باری حق مصیبت است و از پنجا معلوم است که نظر کردن
 بر روی عاقل و با وی دوستی کردن طاعتت حکیم گوید جاهل را
 نصیحت کردن منفعت نمند چنانکه هر که جاهل را پند و نصیحت کند
 چنان باشد که با مست در حالت مستی موعظه کند حکیمی گوید سخن
 دانایان نیادان گفتن چون بیلی باشد که از ان سوی رود
 بنانهند لاجرم دانایان از نااهل و نادان سخن خویش پویشند

تقریب

و از استرا ز خویش ایشانرا خبر نداده اند و رسول صلی الله علیه و آله
 در مجلس خاص استرا میفرمود چون کسی پامدی که اهل آن سخن
 سکوت اختیار کردی و بلفظ در بار خود فرموده است که **استرا بیک**
و ذهابک و ذهابک سخن گوی هر گفتنی را گفتی سمه گفت دانا
 ز نادان نهفت **باب چهارم در سخن گفتن** بدانکه باری
 عز اسمه زبانرا از جمله عجایب صنع خود آفریده است که بصورت
 پاره گوشت است و بحقیقت هر چه موجود است زبان از وی عبادت
 کند بل سبب عقل است هیچ چیز از احاطه عقل بیرون نیست هر چه
 عقل در آن کند در تحت تصرف زبان در آید و پیشتر منفعت
 و منفعت که در عالم صادر میشود مبداء و منشا آن از زبان خیزد
 پس بنا برین مقدمه بر عاقل واجب باشد که زبان خود نگاه دارد
 و هر چه از ان منفرتی عاید شود نکوید رسول صلی الله علیه و آله
 فرموده است **رحم الله من اصلاح لسانه** یعنی خدای تعالی رحمت کند
 بر آنکس که زبان خود بصلاح آورد و هر چه بناید گفتن نکوید و چون

کو بگویند و باسفت گوید **پت** چو یا قوت باید سخن بیزبان
 سبک سنگ لیکن بهایش کران سخن که گویی تو اینش گفت
 که مگفته را باز نتوان گفت سخن تا کفنی بود زبردست
 زبردست شد که زبان تو جبت حکا گفته اند سخن و اما بان
 رهنمونیت بزرگ بر راه دانش و صواب اهل خود را سزایه
 سخن است شادی ای از سخن **پت** کسی که بگوید سخن شاد نیست
 بروی که به هر چه باشد میست و از بزرگواری سخن است که
 باری تعالی از آسمان به پیغمبران صلوات الله علیه اجمعین سخن
 فرستاده و ایشان را به آن کرامی داشت و درجه بزرگ نهاد
پت سخن نیز سخن دان بزرگواری بود و از آسمان سخن آمد سخن خوار
 و رسول صلی الله علیه و آله فرموده است **جمال الزمان فصاحت**
 یعنی خوبی مردم فصاحت زبان است امام جعفر صادق علیه السلام
 فرموده است **اكثر ما اعطاه الله في اللسان فصاحة في الكلام**
 یعنی خدای غزاسمه بنده را نداده است نعمتی بزرگتر از آنکه در زبان

کسی که بگوید سخن شاد نیست
 کسی که بگوید سخن شاد نیست

ط
 اعطى الله العبد نعمته اكثر

وی فصاحت باشد و در سخن می حلاوت بود ز جهر گفته است
 بران سخن که او مطابق خرد است نزدیک دوست دشمن پسندید
 همچون خنایت رسیده که از درخت بستانند و از حلاوت
 یابند و چون موافق خود نباشد نه دوست دشمن پسندد و مانند
 میوه پدید باشد نارسیده که هیچ کار نیاید و سخن چون بدانش گویند
 استظهاری بزرگ است معاون قوی **حکایت** عهد الدوله
 پسر نورک امام را بر ساله فرستاد بروم و پسر نورک از جهور
 آن روز کار بود و چون گفتیم آن قدرت وی پدید سخن گویند
 و فضل و دانش شیرین زبان کشیش را بنخواند و گفت تو آن
 این رسول را جواب ادن و نجل کرد ایندن که بر فصاحت و بلاغت
 بر همه چهره گشت کشیش گفت چون رسول حاضر شود مرا اعلام نما
 تا جوابش بهم و او را نجل کرد انم و دیگر روز ملک نوم نیت
 و جمله بزرگان و اهل دانش در آنجا آمد و جمع کرد ایند رسول
 رسول و کشیش نیز هر دو حاضر شدند کشیش گفت ای شیخ

ط
 مسهور

چگونه قصه زمان بچیر شما چون بود پسر نورک زبان فصاحت
 کشاد و گفت همچنانکه قصه ما در عیسی شما که آبتن شد و بچینه
 آورد و کلام و جمله بزبان وی که حاضر بود و فخر منده و خجل
 شدند بقراط گوید افکنده دست برشود و خیزد و افکنده زبان
 بر خیزد و مردم را سخن زشت بپوشد آن کند آن که به فضل و همه آزارها
 چاره توان کرد مگر سخن بخت و عیب میگوید دشنام جرات
 که در میان پذیرد بوزر جهر گوید سخن بدانش آن بود که سودمند
 بود بوقت خویش ازین سبب فارسیان گفته اند که هر کس
 که اندر وی راست گفتن و بیاید خویش گفتن بوقت گفتن
 او را نشاید که در این سخن گوید زیرا که اگر گوید به غیر این
 شود و شرمسار کرد و **دپت** سخن کا نذر و سودنی جز زبان
 نباید که رانده شود بر زبان خدای سبحانه تعالی بابر آیم
 در صحیفه پان که **که علی العاقل کیون نصیرا زبانه مصیبات**
ما خطا نه یعنی هر که خود منداست باید که زبانه خود بداند

جملات لسان الحائیم
 ولایم باجج القالی

ان

و نظر

و نظر کند و کار خویش سازد و زبان خود نگاه دارد و نگاه کند
 سخن باندازه گفتن نمیدانست است و باندازه خرج کردن نمیدانست
 که خدا میست خویشین شناسی نمیدانست و راضی پسند
 بودن به تقدیر ربانی نمیدانست از جاهلان دور بودن نمیدانست
 سلامتی است عیب مثل زده است **لسان سبع ان رسد کتبی**
 یعنی زبان من در زنده است اگر رها کنم مرا بخورد و در عیب
 گفته است که راحت مردم در نگاه داشتن زبانست معتمد
 یکی از خلفا بنجر اسان رسید رسول دستا و به عمر بن
 و رسول پیغام میداد و عمر و اخا می بود که در خدمت وی ملازم
 بود رسول عمر را گاهی تهدید میداد می تبرسانیدی و گاهی تطف
 کردی و امید داری و ادای خادم در جواب رسول گفت که بخوان
 تو بناید که از راندن تو بگریزد پس اگر تهدید تو بر کرد و تطف
 بسیار از بهر چه میکتی عمر ملازم خود در آفرمود که پرون برند
 و صد چوب بزنند و هزار درم رسول را عطا دهد و حاجب را

گفت سخن نیکند و ویک از خادم بی بی بود که نشانیست در کت
 و عرب مثل زده است **گفت** ^{تبریز} **یعنی** یعنی بسیار یک کلمه باشد
 که بگویند مرا کومی که ترا زبان دارد و حکاکفته اند سخن چون باز آید
 خویش گویند از پایه نیفتد چون بگویند سو و مند باید چنانکه شاید
 و زبان گویند از الماس نیز ترا و شمشیر بر نه تر بود و ما بگو
 پنهان در امارت های سخن خوب از سوراخ پرون آورد و کارهای
 مشکل را اصحاب تدبیر سخن خوش توانند آسان کرد **پت**
 شنیدم که باشد زبان سخن : چو الماس بران و تیغ کهن
 سخن بکنند و پدیدار را : ز سوراخ پرون کنند مار را
 از سطلایس گفته است سخن چون بدانش گویند گویند را یکبارگی
 حاصل شود و شونده را فایده افزاید سندی با حکیم گویند زبان
 خویش را بسته دارند باز باها بر توکنید که آنچه یک سخن در یک
 تبار که اندک المصباح نیاید **پت** تلخی زهر و تیزی خنجر
 کند چون کلام تلخ اثر و عرب مثل زده است **اللسان صغیر الخیرم**

علاج

عظیم یعنی زبان کوچک عضویت بزرگ زبان بقراط گوید
 چون کسی سخن گوید از جواب آن که گوید براندیشد و به آهستگی گوید
 تا جواب که از آن بشنود و زبان مند نشود و غمناک نگردد **پت**
 بر هر سخن باز گوید آید : چنان کاب دریا بدریا رسد
گویند شام خلیفه ملک م نوشت من العاصم امیر المؤمنین الی ملک
 طاعین القین ملک م جواب فرستاد و گفت دشنام داد
 روان بود و لیکن چون کسی بر زبان خود قاف در بنو در خلق خدا
 خلیفه چگونه تواند بود و ترا از جواب که این کرد اگر در جواب
 این نوشتی **من ملک اروم الی التمام المذموم** تو بما چه توانستی کرد
 شام خلیفه ازین شرمسار شد و پند گرفت حکیم گوید آنکه سخن
 بر اندیشد گوید هرگز پیشمان نشود و سخن چون نگوید بوجه باشد
 در وقت خویش گفته شود عظیم کار آید **گویند** خلیفه را خازن
 بود قائم نام و شاعری بود خلیفه او را صلح فرمود خازن میسر
 و نگاهل نمود و دوران مدت خازن کیز کی خرید بود و قاسم نام

+

قصه
 مایه شرح
 جستجو کرد

ببلغ شصت هزار دینار و شاعر در حق خازن دو بیت نشا
 کرد و بجایب داد پس حاجب در نزد خلیفه نگاه این دو بیت
 بر زبان راند خلیفه گفت چه میگویدی خادم منحنی است خلیفه گفت
 من شنیدم باز که حاجب گفت فلان شاعر اصله فرموده بود
 ابو حاتم در و کا هلی کرده است شاعر در حق می این دو بیت گفته
 خلیفه گفت تا سم کیت حاجب گفت نام آن کینک که ابو حاتم کرده
 به شصت هزار دینار گفت ملک نایم کیت گفت ندانم خلیفه گفت
 ملک نایم منم که اگر خفته بود می در دو سال ابو حاتم کینک می به شصت هزار
 خریدی فی الحال او را مغز دل کرد عباس عبد المطلب گوید که از
 رسول سلی الله علیه و آله پرسیدم که نیکویی زبان در چیست
 گفت زبان آنس نیکوتر که گوید **پیت سخن کز لبنا سزایان** چند
 چو ماریت کز خانه بیرون جمد کند ار از و خوشیتن چون نند
 که نند و کیت را سبکت کزد **باب پنجم در حکمت و اشال آن**
 پوشیده نیت که خلائق عالم اگر چه در اطراف و اماکن

ممکن اند

ممکن اند اما بحقیقت مسافرنه دنیا منظر نگاه است نه قرارگاه
 و ایام و ساعات مرا حل است مسازل علی الحقیقه و چه مردمان
 در وی تصرف ماکانه جاری دارند همه مجازیت و اموال از خدا
 محاکم دنیا همه ستعار است چون این مقرر شد بر مردم عاقل
 لازم باشد که سمکی رغبت خود بر چه بنا استوار و عاریتی نهند
 که آن موجب اندوه و غصه باشد و از آنست که رسول صلی الله
 علیه و آله فرمود که **الرغبت فی الدینا کثیره الم و النحران** یعنی رغبت
 بر اموال دنیا غصه و اندوه بسیار گرداند و چون این اصل ثابت
 گشت لازم آید که آنچه از مردم فوت شود بران حسرت نیاید
 خورد و هر چه حاصل است دل در آن نیاید بت و هر چه نیاید
 اندیشه مختلف بر خود مستولی کند تا عمر غریب که سرمایه دنیا
 و آخرت ضایع نشود **و باعی** از رنج گذشته هیچ تیماردار
 در مانده جان خویش بیمار دار آسان گذرد و عمر تو و شواردار
 یکساعت عمر خویش را بخوار **پیت** چو بر کار نابوده انده بری

ط
را کچه

دگر

بود و نگر بر چه خوشتر خوری. حکما گفته اند تا توانی خوشترین را
 عزیز دار و خوار مدار و ز او بر خوشترین بسته دار و روزی
 هر کس را باور سیده دان و لیکن از مرک غافل مباش
 و از گردش روزگار عجب مدار که عالمی جهان کرده است
 و گفته اند مردم پرشاد و بیاد دل نهند و به غم نوسید نشوند که بسیار
 شاد و بیاهست که سبب محنت است و بسیار غم است که سبب
 شاد و بیاهست **پت** لبانده که در وی خرمیهاست. بار خنده که
 اصل حکمیهاست **دعسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر کم و عسی ان**
تجو ان هو شر کم بوزر چه گفته است خرج باندازه دخل کنید
 و بجزر کسان آهنگ کنید و از نا آمده انده مخورید که از آنچه
 بود نیت خذر کردن سود ندارد **پت** از مرک خذر کردن
 و روز روانیت روزی که قضا باشد روزی که قضا
 نیت روزی که قضا باشد کوشش نکند سود. روزی که
 قضا نیت در مرک روانیت و هر چه بگردم رسد سرگشته

ط
بجز

او بود و بر روزگار اعتماد نباید کردن که بر عهد آیام و ثوابی
 نیت و بدان غره نباید بود **رباعی** که فوق تر از زمانه بر جیح افرا
 در دل همه عهد و پیمان تو کاشت. هم دشمن بوفاشن باید پنداشت
 بر عهد زمانه ایمنی نتوان داشت **وله** کار از لب خشک دیده تر
 بگذشت. تیر غم تو ز جان دلبر بگذشت. وصل تو مرا چون کبک آبی
 چون پای درو نهادم از سر بگذشت **کوبه** استاد و اسکندر
 در آن وقت که خواستند که از یکدیگر جدا شوند به اسکندر نصیحت
 کرد و گفت اگر خواهی که خوار نگردی با حق تعالی مخالفت مکن و اگر
 خواهی که اموال تویی خطر و داز استخوان در نیج مدار و اگر
 خواهی که در کارهای خود با صواب باشی معجب راجعی شتاب
 مباش حکما گفته اند خواسته اندک با تدبیر به از خواسته
 بسیار بی تدبیر و به خطا افتادن میثورت به از صواب افتادن
 بخود را بی ملک منو بهتر آنکه که از آسیاب ویرا محاصره کرد بود
 ببلرستان سپاه راجع کرد و بر سر تخت بر پای خات خطبه

و در میان خطبه گفت هر چه بود نیت چاره نیت که بیاید
 شدن و ما اگر خواهیم که از قضای آسمانی خذر کنیم سود ندارد اما
 وظیفه مردم آنست که چون کاری پیش آید بشوره استعانت
 نمایند و چون سختی روی نماید صبر کنند که حالهای جهان بر یکبار
 نماند و امید نباید بریدن که عاقبت بکشاید و خدای تعالی
 میفرماید که **سبعل الله بعد عسر لیرا** و بعد از مدتی میان منوچهر
 و افراسیاب صلح افتاد و منوچهر از آن تنگی خلاص یافت **نظم**
 کشاده شود کار چون سخت است که امین بنیاد است نابود است
 از اندوه شادی و با آسمان فراخی ز تنگی بود پس لکان
 نوشیره و از ابر سیدند که کدام سرت که جازا نگاه دارد
 گفت دین گفتند کدام سپاه است قوی تر گفت داد و حکا گویند
 مرد اگر چه دانا بود چون کسی نیاید که تنگ بد با وی مشورت کند
 بدان مرغ مانند که هر چند کوشش کند تا ببرد نتواند **پیت**
 ترا که چه دانش کرده و نسد ز دانه ای دیگر شود نترد

حکا گویند که مرد هر چند زیرک ساز بود و انا از آماش روزگار
 ارد شیر از مشا هیر ملوک متقدم است گوید که چون کسی سعادت
 مساعدت کند و اقبال یاری دهد رانی دانش و پند آید
 و اندک کفایت می در چشم مردمان بزرگ آید و چون روزگار
 موافق نبود هر چه بهتر اندیش کند نمره آن بدتر بود و پنجم
 مردمان خوار نماید **پیت** هنر از نخت بد آهو بود ز نخت آورن
 زشت نیکو بود **سن**د با حکیم گوید زیان چون بخا هدیه
 پیش خصم بر وجه صورت نه بند و چون سعادت روی در پرده
 زوال کشد هر چه نیکو تر اندیش کند زشت تر گفته آید و هر چه
 تر دارد زودتر بیاورد و چون روزگار یار بود و نخت نخواست
 کند و نخت موافقت کند هر چه بر زبان را اند نیکو و خوب نماید
 و سودمند تر بود **پیت** ترا سختی که بخا بپرسید کجتر سخن
 آید بدید کرت روز نیک بد و نخت نیک اگر بد کنی آیدت
 سخت نیک خسر و گوید هر که خوشترین را دست دارد از کنی پت

ط
فرزند مردم

و هر که فرزند خویش را دوست دارد در رحمت برده و هر که نمر
جوید با نمرندان صحبت کند حکما گفته اند سر نمر با طبیعت
و سر همه نیکها پر نیر کاری سر همه که مما آنت که مردم را
بزبان نواز و خسته و کویید هر که با حق را یاری کند ننده آزادگر
باشد و هر که عیب خود را نشناسد همیشه معیوب بود و حکیمان گویند
نزد او ازترین مردمان اندر کار پیرانند چه اندر جوانان تیر نیکی
و سبکی است همه خطا با ارشاد تاباید و از نجات که رسول ام
فرموده **البرکة مع اکابرکم** یعنی برکت با بزرگان شایسته ازین سخن
بزرگان سال را میخوانند و پیران که از شرف پریت که پیران را
و حیوانی نیامد ا فراطون گوید که هر که بچشم خود بزرگ بود
بچشم مردم خورد و و حقیقت بود همچنانکه از آفتاب تاریکی نیاید از
بچشم دوستی نیاید و از خداوندان مروت قوت بیشتر می
و همچنانکه از خار با شمار توقع نشاید داشت از مردم پیران
نیاید **حکایت** گویند خلیفه یکی پناخیه عراق فرستاد آن شخص

نداشت

نداشت که بان عمل رود و روزی یوان گرفتند و مناوی میکردند
که خداوندان حاجت پائیند سخره پامد و بجای مظلمان نشست
و خاموش می بود حاجب گفت ای مرد چه حاجت داری بکوی
سخره یک پای دراز کرد و گفت حاجت من یک پای موزه اویم است
که یک پای من برهنه است او را گفتند این نه جای هنر است گفت
من دانستم که شما بگوید و نمیند بجنید و برقت پس این قضیه را
بخلیفه گفتند فرمود که کامل را معزول کنند که چون کار بنا اهل سپارند
اقوسیان بروی افسوس دارند و عاقبت کار به ندامت انجامد
چه نیکو سخن گفت دانش کرای بر آن کت نه کار است مگر کرای
حکا گویند آنکس که او بد کند نشاید از بد او ایمن بودن که هر چند
در دل نهان دارد بر پشانی بدسکال ظاهر شود **پت** بد اندر
ار چند پنهان بود ز پشانه مرد تا بان بود حکما گویند هر آنکس که
کاری پیش گیرد و غیر آن در دل اندیشد هرگز آن تمام نشود
زیرا که منفی هر چند استاد بود نتواند بدست چیزی زدن

مستطالان

و زبان چیزی دیگر گفتن حکما گفته اند کاری که کردن آن ناکارده ای
 باشد در آن رنج بناید بدون که اگر رنج برودند امت شسته
 باشند و حسرت درون حکم را بر سپیدند که کدام حق است
 که بخلق زشت نماید گفت خویشین ستودن اگر چه باستحقاق است
 گفته کدام داد است که سپداد آرد گفت جواب درشت داد
 آرد شیر گفت ستم زده بدتر از چوب زده و مرکب مرکب خوشتر از
 بوم که هر که بوم دارد هرگز بی غم و اندوه نبوده است **پت**
 سنگینی نباشد که در دوز درود . سر و خشک کل سنج زرد
 علیا گفته اند که دین حصار و ولعت باشد که عمر اندک است
 و نیت نیکو دار که عاقبت دشوار است بوزر جهیز که پیکر هر
 پراهن شرم در پوشد چه همای و پنهان شود و هر که زبان
 نگاه دارد سر نگاه داشته باشد که زبان بدسبب هلاک
 مرد است **پت** زمانه نیندی آزاد و آوار دارد زمانه چونکه
 گونگی عهد نبداست . زمانه گفت مرار و زبات دار نگاه

کاز

که از زبان نه بر نبداست پای در نیدا است **بیت ششم در دوستی**
 بدانکه دوستی کردن اصلی بزرگ کاری عظیم است و مردم را
 از محبت دوستان مخلص چاره نیست رسول صلی الله علیه و آله
 فرموده **راس العقل عبد الایمان المؤمنة الی انکس لعیب شری**
 بعد از ایمان دوستی کردن است با مردم باستحقاق و حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله فرموده که باری غا سمه در حق
 چیزی خواسته بود آورا دوستی مخلص روزی کرد و این سندی
 حکیم گوید که هر کاری که بجلیه دانش منجلی شود ویرا از دوست مشتق
 چاره نیست که اندیشه کردن اندکار با دوستان همچنان رو
 کار بار که روغن چراغ را بر قصه فوید و ن نوشته بود که بهترین
 سودی منتفعی دوستی کردن و مسافر نمودن با مردم داناست
 و بدترین زیانی صحبت مردم نادان تصور کند و شرف دوستی
 محتر شناسد که مرد بی دوست چون سرب بی چشم است **پت**
 شود دوست از دوست ارسته . چو در ایمنی مردم از خواسته

التودد

ط
از مرد ۱۹۱

همه چهره پری پذیرد بدان مکر دوستی که با نذ جوان
 از سلاطین کفایت است که دو چیز اندوه از دل بر دیگری دید
 دوستان و دیگر سخن دانایان نصیحت و موغله ایشان **پت**
 دو چیز اندوه دل بیرون برد رخ دوست آواز مرد فرد
 افلاطون گوید که از دوست با نیک خبری که واقع شود دوست
 باز داشتن ناز دانش **پت** از دوست بهر زخمی افکار
 نباید شد. و ز دوست بهر جوری پیرا نباید شد **پت**
 بود دوست مرد دوست چون سپهر باز دوست مردم که باشند
 بود ز جهل گفته است مردم را در محنت و شادی از دوست چاره
 نیست که رای و تدبیر دوستان در کار همچنان روشنایی
 و هر که آفتاب حکما گفته اند هزار دوست یک مرد بسیار
 نیست یک دشمن هزار مرد بسیار است افلاطون گوید که
 دوستی دشمنی با نذاره باید کرد که آن تمام دانش است
 که مرد دوست اجا و دان پذیرد **پت** باز که هر چند گوهر دوست

و دوستی نباید که از بهر سود و زیان بود از برای غرض
 چون غرض خیر و دوستی فساد و دو کار به شمنی انجامد
 هر آن دوست که بهر سود و زیان بود دوست دشمن بود چنان
 حکما گفته اند مرد وانا اندر وقت آنکه دوست کاری پیش آید
 هر چند که از آن دوست بود آزار از دل بیرون کند و هر چند که
 مستوجب عقاب بود آن عقاب برابر دارد که شایسته دوستی
 بود که در نیک بد بروی اعتماد و توان کردن حکیم گوید یک تقصیر
 از دوست نباید بریدن بلکه دوست صادق آن بود که اگر تقصیری
 از دوست صادر شود عذر خویش تن خواهد بر قصه زد و نماند
 که از دوستان مخلص آزار در دل نگیرد که آن سر مایه نماند
 حکیم گفته است که اگر در مردم چهار خصلت نباشد با ایشان
 دوستی نشاید کردن اول عقل که از صحبت احق هیچ فایده
 نبود و با خرد بوحشت انجامد که احق چون خواهد که نیکویی کند نماند
 که بر نادانی بروی اقدام نماید که معرفت می شش از منفعت بود

از زده

دوم خلق تنیکو زیرا که از مردم بدخوی سلامت توقع نشاید
 داشت که بخوی بد چله حقوق را یک لحظه بفساد برود و ستم
 همه سابقه و انبساط بزبان آورد و سیوم آنکه با کسوت در حق
 بود و نهاد او بالصفاف باشد زیرا که از مردم شتاب زده
 و ظالم نهاد و وفای دوستی توقع نشاید است چهارم آنکه
 نهادش بصلاح راغب بود و بر معاصی اگر چه ملوث باشد اما
 پستی خود معترف باشد و از خدای تعالی ترسیده باشد
 چه نیکتر که از خدای تعالی ترسد بروی اعمتانش آید که در چشم
 رسول صلی الله علیه و آله فرموده است **ولا تطع من اغفلنا قلبه**
 یعنی طاعت مدار از کسی که دل او را ما از او فرغ و غافل کرده ایم
اینها در حقوق و دوستی ده نوع است اول آنست که آیتیار
 بعضی از مال باشد برای یکدیگر بکیدی که اسراف نباشد و این
 در وجه بزرگست در شرایط دوستی و حق غش از آنست
 تناسکو **یا اول** یاری و ادا است در جهات و حاجات پیش

از آنکه استعانت خواهد **دوم** آنست که در حق دوستان
 نیکی گوید و عیبایشان را پوشیده دارد و شرایط دوستی
 در غیبت همچنان محافظت کند که در حضور **پنجم** تیغ بیاید زدنش
 بر کبر هر که زبانش در و دل **ششم** زبانش نیز منفعت کند
 و دوستی اظهار کند که رسول صلی الله علیه و آله وصیت کرده است
 و فرموده است **اذا حبت احبا فلیخبره** یعنی چون کسی از شما را دوست
 دوست دارد و او را از آن خبر کند **چهارم** آنکه اگر مصالح دینی
 و دنیوی باشد و پراپاموز که برادران از آنش نگاه دارند
هفتم آنکه اگر از وی نلتی و تعقیری حادث شده باشد عقوبت
 و اگر بر محارم و مخلورات اقدام نماید یا از او امر واجب
 ترک کند مستحسن آنست که آن دوستی بر خود مکروه ندارد
 و از وی نبرد و بلکه بوعظ و نصایح و مآرا و پرا از آن محرمات
 و مخلورات باز دارد **حکایت** و قتی بزرگی را گفته که از فلان
 دوست چرا قطع کنی که بر معاصی اصرار مینماید و در مناسبتی

بیکند آن بزرگ صاحب عقل و فضل بود جواب داد که ویرا امر
 تقبل ما حاجت که بشرط محبت و وسئله دوستی است
 مگر طیف فضل خدای غش نه ویرا از فضولی و معاصی باز
 داریم تا از آتش و زنج نجات یابیم **ششم** آنکه دوست اچا
 یا دوار و محسنین فرزندان او را در عیبت چنانکه رسول صلعم
 فرموده که **اقرّب الی عاقلی عیاب صدق رسول**
هفتم وفای دوستی نگاه داشتن است وفای دوستی
 آنست که دوستی را مستمر دارند چنانکه آن دوستی بفرزند
 میراث ماند که رسول صلی الله علیه و آله فرموده **الحب تیوارث**
والبغض تیوارث یعنی دوستی دشمنی بفرزند میراث
 میرسد **ششم** آنکه بقدر امکان و اندازه استطاعت تکلف
 از میان برگیرند و تکلف زیادتی در معاقبت دشمن نشاند
هفتم پوسته ظن چنان برد که مگر خود در حق دوستی قائم
 و از دست مراعات داشتن توقع نکند که آن شایع

ط
 اقرّب الی عاقلی عیاب
 الصدق رسول

ط
 منعایوف

چشای نیت اندر دو جهان بهتر از دیدار روی دوستان
 هیچ تلخی نیت بر دل تلخ تر از فراق دوستان پرمنه
باب هفتم در باب دشمنی دشمنی کردن کار خطرناک است
 دشمنی میان پادشاهان از جهت آنکه از لوازم عداوت است که نفس
 و اموال عادی را متصدی متعرض بودن آفت و غارت خویش
 تا تواند بقدر وسع و امکان استطاعت خطارت بزرگی ایشان را
 در معرض خطا و بلا افکند است عداوتی نیز بقدر قدرت طریق
 مخممت و سهل معاومت سپردن پس آنچه عداوت آن خواهد
 بود که از طرف هر یک اموال و نفس در صدد خطر و آفت باشد
 و کسی نیت که اقدام نمودن بر امثال این افعال کار خطرناک
 پس از لوازم خرد آنست که تا تواند از دشمنی خذر کند چنانکه گویند
 که عداوت را عادت کردن علامه خوب شواهد محبوب نیت
 چه از لوازم دشمنی آنست که همیشه دشمن حسد برد و حضرت
 فرموده **الحمد با کل حسات کما رالحلب** یعنی حسد حسات مردم

احمد الحسنات
 کما رالحلب

چنان خورد که آتش نیرم را و چون این قاعده مقرر شد بر
 عاقل واجب است که بدانند که دشمنی از چه متولد شود و با ایشان
 چگونه زندگانی باید کرد و مشایخ حکمای یونان گفته اند که هیچ
 چیز است که از آن دشمنی خیزد اول طمع کردن بر اموال و نفوس
 بر وجه استخفاف **دوم** ستدن مال دیگران خاصه بر خلاف
 شعائر شریعت بود **سیم** جور و تعدی کردن خاصه که از متعارف
 دور بود **چهارم** از امیددی که داشته باشد نومید کردن **پنجم**
 سخن سر و گفتن اگر چه بر سپل داد بود اما کیفیت معیشت با ایشان
 از جهت آنکه عموماً مردم را اوقات ساعات آن نباشد
 که توان در آن تقدیم داشتند و هر زمان مباشرت عداوت
 و قهر عادی دست ندهد که دشمن متاكد شد البته هیچ حال
 بر اعدا اعماد و تماید و بغض ورت بدانند که از ایشان **دایم**
 حذر باید کرد و کتباً و خوب زبان شیرین عادی
 فریب نباید خورد و از جهت آنکه ممکن است که دشمنی در این

ک

دشمنی

دل او ممکن گشته باشد و شاید که از اظهار دشمنی مانعی باشد
 و در باطن خویش کینه و عذر مشغول شود و حکما گفته اند که هر
 دشمنی را که با فعال و جلیله و مکر و خدلیت بود موثر تر از آن باشد
 که آشکارا بود و بوسه و عیب مثل زده است **شرا اعداء اخصام**
حکمت یعنی بدترین دشمنان آن باشد که مکاری او مخفی و پنهان بود و
 مباشرت نیکی از عادی فافل نشود **پت** مر عطاایی که دشمنی
 بخشد که نباشد چنان غلط شاید دوست که بر تو جور و کینه
 ببرد دشمن تر از آنست **پت** بد دشمن برت استواری میاد
 که دشمن در خیت تنج از نهاد ز دشمن کراید و مکه یا بی شکر
 گمان بر که هرگز مخور **سقا** کویید دل دشمن بر استی گرا
 و وفا و عهد بماند در دل نداد و از روی توقع نیکی شاید کرد
 حکما گویند دشمن هر چند مدارا کند از و خدر باید کردن و کتباً
 وی مغرور نباید شدن که زبک سینه دشمن از کینه نشاید زد
 که عداوت در دل ایشان رسته و در نهادشان مستحکم گشته

ط
از او

هر آن کین که در دل بود کاسته . چندیش از فضل ناکاسته
 افلاطون گوید انگاه باید رسیدن که گمان برود که از وی نیاید رسیدن
 و دوستی کند و مدار نماید و با تو سخن خوش گوید **پت**
 دشمن شد فعل خوب سخن . پاره آهن از اندوه است
 بجهان اندرون زد دشمن دست . بود چکس از خوشنود
 افلاطون گفته است که هر گاه که متحقق شود که بچند استقامت
 دست دشمن تواند بریدن بران دست بوسه باید داد و از او گوا
 فرصت یافتن **پت** نگو گفت و انانی این پرسوس که دست
 که نتوان بریدن بوس . حکا گفته اند که مکاید و افعال
 برفق و مدار پیش تر شاید برون از آنکه بدوستی است
 که با سخت چون اندر میان در همان افتد جوان کند که اغص
 بچنانند و اوراق بریزاند و لیکن بدان نرمی که آبت در زیر در
 شود و ازین مکنید **پت** نرمی بر آرد و لبی خیره مرد که آن بر
 نیاید ز تیغ و نبرد . حکا گویند که چشم را در خویش راه نیاید

کشم

که چشم راه خود بر توسته کند و اگر تر از دشمن آزاری برسد
 و خواهی که محکافات کنی هم اعتماد بر زمانه کن که زمانه تواند خورد
 و انتقام انبای ره روزگار هم تواند کشیدن **پت** که اگر کسیت
 بر آید بر روزگار سپار . که روزگار ترا چاکر است کینه گذار
 که که چشم نمیر می تکمیل نشوی . که بخت خفته زمان تا زمان شود و پید
 حکا گفته اند که از دشمن پیش از آن خسته از باید کرد که از مدار
 تا انگاه که روزگار مساعدت کند و اقبال مقبل دفع اعدا شود
 و دولت یاری دهد و بخت پیدار نماید آنکه بر انتقام اقدام
 شنیدم که دشمن بود چون بود . چو کاه بگستین نیایی مسور
 پس آنکه چو خواهی که توست کنی . چنانکه که بر سنگ خار زین
 حکا گفته اند که چون ایام موافقت ننماید بیاید که بخت که عیب
 که در قرآن مجید میگوید در حکایت موسی که بفرعون گفت
نفرت منکم کافضکم و گفته اند **الفرار مما لا یطاق من سنن**
 یعنی که بخت وقتی که طاقت بود از سنن پیغمبران است خسر و کوه

که دشمن اندر زمان قصد دشمنی کند از آن که خصلت دشمنان را بداند
 زیرا که سخن چون پنهان گویند بصیحت نزدیکی بود و چون
 آشکارا گویند بجهت نزدیکی **پت** غفارتند که نزد دشمن
 بر آید دشمنی از کبر و از کین . تفویذ دوستی گوید در آید
 دلی پر کینه و الفاظ شیرین . که آن دشمن بسی بهتر از آن دوست
 بحق سوره طه ویس . خسر و گوید که هرگاه که توبی وقت حاجت
 کنی سلاح خود بدست خود بدشمن داده باشی خود را نشانی
 در مخاطره تیر بلا **پت** نه دالتن بود خجسته آید که ختم
 دادن بنا بهوشیار . بود در جبهه گوید چشم دشمن نیکی تو
 و گوشش نیکی تو نشود و زبانش نیکی تو گوید و دلش خیر تو
 نیندیشد و همه هنرهای ترا میبویب دارد و اندک عیب ترا
 بزرگ نماید و از مکر و عذر خالی نباشد اخلاطون گوید که چون
 بر دشمن ظفر یافتی و کین خود از وی توانستی خواستی هم
 اندیشه بهتر باید کرد و شتاب زدگی نماند در حضرت امام

ط
 س

فرمای که من تعجل کنم در کار و در حاجت عدوی مخافت ترس
 آنرا که بجز از من یاری از کسی دیگر خواهد و از من بی نیاز شود
 این عیال کوی چون دشمن را بصواب راه نمایی تا صواب یا
 دشمن خندان کند و مقهور شود و حکمای هند گویند هر کاری که بزنی
 و مدارا برایت تعجب نماید نمودن که بسیار بود که بسبب تعجل از
 کارهای خرد بلاهای بزرگ خیزد **پت** بزنی چو کردن نند روزگار
 درستی سختی نیاید بکار **حکایت** گویند الهی کنایه دریا و داشت
 و هر روز بشدی و مانیمه در دریا غوطه خوروی و ماهی گرفته بکنار
 آوردی چون خواستی که بخوردی شغالی در کنار میشه ما و
 بود از گوشه پرون جستی ماهی را بودی و الی بچاره کردند
 ماندی مدتی شغال همچنین میکرد و الی صبر و مدارا می نمودی
 اندیشید روزی بانو گفت تو اینم ازین کنار با مقاصد کن
 شدن و زاد و بود با شغال گذاشتن **پت** بر روز کاران
 شمارم می که بر کام دشمن کند ارم می و مرد سعا و تمندان

که اگر کم زید و اگر بسیار بر سر نیکنامی رود **پت** بنام نکوگر
 بپیر درواست. مرا نام باید که تن مرک راست. چنین گفت
 خسر و که مردن بنام. بر از زنده دشمن بد و شاد کام. و اکنون
 تدبیر من آنست که با شغال حلیه کنم چنانکه او میکند و کیدی سازم
 قوی تر از آنکه او میسازد پس مرغی را بخواند و پیش شغال
 دستا دوازده صلیح خواست و گفت میان من تو مساویست
 باید که حق مسایه کنه داریم که حق مسایه بر مسایه و اصیبت
 که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که جبرئیل در حق مسایه
 وصف کرد که کان بروم که مسایه از مسایه میراث برد و
 مثل زده است **من المودة کف لاذی عن الجیران** یعنی از مرد
 رنج از مسایگان باز داشته و اکنون من رضای تو میجویم و در
 روزی دوبار میگویم کی مر باشد و یکی ترا و باقی عمر بصلح و دوستی
 با یکدیگر بسر بریم برین قرار نهادند و شغال بر کنار دریا مترصد
 نشسته بود و خارش گرفت و گفت وقت کشتن دشمن است

تا فرصت فوت نشود **پت** چو دشمن بنبدا و فتن کن تو زور که هرگز
 نکرد در هاتما کجور. پس اله از هوا در آمد و چنگال زد و شغال را
 در ر بود و بهو ابرد و تمانیمه دریا برفت پنداخت و گفت من
 مایه از پنجاه میگیرم تو نیز بگیر **پت** کسی را که دندان بخوابی شکست
 بعد امبر سوسى دندانش دست. و مقصود ازین حکایت آنست
 که اله با دشمن مدارا کرد تا بکام خویش رسیدند با حکیم گوید
 که چون تو از دشمن اینی و دل داری که گین از و بخوابی او را سخن
 سخت مگو و بنام بد بخوان تا فرصت ترا باشد **پت** چو روبا در گشت
 خوابی مگر. مخوانش بنامش مگر شیر **باب هشتم در نصیحت**
فرزند و در تدبیر تربیت حکیم آنکه فرزند و ولایت در دست
 و آن دل پاک چون که هر نفس است نفس پذیر است چون موم
 و از همه نفسها خالیست چون زمینى که پاک است که هر تخم که در
 آنخنی برود و اگر تخم خیر آنخنی سعادتین و دنیا رسد و پدرو ما
 و معلم در ثواب در ثواب باشند و خدای تعالی علشان پند

ط
در

تو انفسکم و اهلکم ناما و باری غرامه شفقت فرزند
 در دل چران نهاده است و پوسته در اندیشه و فکر آن
 باشد که بعد از من احوال فرزندان چون شود و عاقبت ایشان
 بچه انجامد که نثره حیات ذخیره عمر و حفظ این مصالح بر رعایت
 پنج چیز توان کردن **اول** بر مقتضای شرع و عقل صحبت کردن که خوب
 تو الله و تناسل است رعایت کند یعنی او قاتی که در وی
 کرده است با زن صحبت کند پیغمبر صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین
 علی علیه السلام را وصیت کرده است که روز اول ماه و نیمه ماه
 و آخر ماه با زن صحبت نکند که شباطین بوقت صحبت حاضر
 آیند و شاید که اذان نطفه فرزند حاصل آید که وسواس
 شیطان برومی ستولی باشد و اما از جهت معقول نیز اهل
 ضاعت نجوم رعایت این معنی بود و چه حسن است اول آنکه
 قانون اهل نجوم از جهت فرزندان است که تر ناظر باشند بنظر
 سعد چون تدیس و تثلیث و از مناظره سخن بری باشد خاسته

مستحسن

از معارز و مقابله از آنکه تحت الشعاع باشد و در آن شبها
 که ذکر رفت مناظره محمود با قناب ممکن نیست و بفرورت ما
 یکی از اتصالات نحس موصوف است خاصه که منحدر بود و فلک
 تدویر و بعضی از معدمان که از مشایخ این طایفه اند بر آن
 که در هر که ام برج که ماه در وی بود بوقت آنکه نطفه متعلق شود
 که ابتدای کونست یعنی آن برج ولادت باشد و از پنج لازم
 آید که طالع در وقت ابتدای کون منجس باشد بدایع
 در وی اما در تحت الشعاع منحدر از فلک تدویر باشد اما از مضاف
 منصرف گشته باشد سم منحدر و منکی نیست که رعایت آن معنی
 مطلوب است آنکه دایه بصلاح حال و خوی نیک طلب کند زیرا
 که خوی بد از دایه سرایت کند و رسول صلی الله علیه و آله فرمود
 که **الرصاص بغیر الطبع** یعنی شیر دادن طبیعت نسبی است معتبر کرده
 و فایده وی آنست که ما جنس و دون ممت بیخوش نشود و نکند
سوم آنکه دایه با دایه هر چه از معارم و مناسبتی شرع باشد

یغیر
سیغیر کرده

تقدیر و سع و طاقت و ارازان منع کند و اگر در حالت طفولیت
 باشد از روع کفرت و دشنام دادن و فخر و تکبر کردن
 و انواع این معنی او را منع کند و آنچه در عرف پسند
 چون راست گفتن و بخشیدن غیر اسراف رفق و مدارا کردن
 و پرازاجت داشتن و به تحصیل علم میل کردن پس وی
 سایش کند تا در طبیعت می میل کردن مجایل نکند و اجتناب
 نمودن از مناسبهی در نهاد او مستحکم شود و دیگر آنکه ویران کردن
 بد نگاه دارد که حکما گفته اند هیچ چیز از قرین بد سرایت کند شوخی و بزمی
 و دروغ و لجاج و در کارها دلیری کردن و ناپاکی و چون از هم
 بد دور باشد از این پنج چیز مصون ماند بهر حالی که باشد که است
 اقتضا کند تیا بعت نفس و هوا رضاند تا ماصالت فرزند صالح
 نشود و رسول صلی الله علیه و آله فرموده **النظر فی النسا**
ینفع و لکن فان العرق مناس یعنی نیکو نگرد تا خود در چه کاری
 فرزند را که رک پوسته است طبع آنمخته و اگر چه ریاضت

النظر فی النسا
 ای لضع

فرزند بدین خصایل نوعی از مشقت است اما این مشقت بر خود نهند
 استعداد مندوری و بزرگی حاصل نشود که این دروغشانه در
 کلام محمد میفرماید **لا کثر النفع من العلم** گویند ملکی را هیچ پسند
 و ایش ترا پسند داد و گفت در توریه نوشته است که هیچ کس
 سودمند تر از علم نیست اکنون علم پاموزید تا مجال روزگار شما
 باشد که احوال جهان کرده است در جمله احوال دانشنگار
 اگر چه نسبت بزرگ باشد لفضل و علم بزرگتر شود **پت** اگر چند
 خوبت بر کف کهر چو او را برشته کنی خوبتر بود در عمر گوید و
 پس بر پدر طاعت داشتن است در حال حیات و در نصیحت
 او کار بستن و بعد از پدر فرزند روز به ان بود که نصیحت
 کار کند افلاطون گوید بدترین فرزند آن بود که مطیع پدر و ما
 نشود و بدترین اموال آن بود که کس از ان فایده نبود و سقراط
 حکیم گوید که اقبال فرزند آن در نگاه داشت دل پسران باشد
 دانگس را که فرزند انا اندر جهان بماند وی از صاحبان بنا

و بچکس در جبهات کسی که را غالبتر از مرتبه خود نخواهد کرد
 که فرزند را غالبتر **خوبست** و و چشت نبر زنده روشن بود اگر چه
 فرزند دشمن بود. به پیش پسر مرگ خواهد پدید. تو دشمن شنید
 ز جان دوست. و آنچه بزرگ که مرد در امارت و ایالت رشتا
 علم و ادبست **نعم** بی محابا که او ستاد بوقت. که در آن خرد از اند
 به وال. آن دهالی بود که از عمر شاد کرده. بدان دو ال دو ال
 و امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده **من صبر علی مرتبة العلم**
و اتعب من بعد امد بر احوال الفضل و ال ادب یعنی هر کس که صبر
 کند بر آن آموختن بر خردار کرد و اند خدای تبارک و تعالی
 او را با سایش فضل و ادب حکمای هند گفته اند غایت ابلیهی
 آنست که بتن آسانی علم جوید چه آسانی هستن در روزگار
 بدترین کاری بدست آوردن روز بهی است و روز بدتری در
 آسانی **قطعه** هر که از رنج بازوار دتن. بدسرا بخام کرده و
 بدروز. واکه از رنج تن پزیرید. بر همه کام دل شود فیروز

افلاطون گوید آسانی آسانی برود و رنج برودن رنج را بجا
میت بجا بر رنج تو هم رنج تو. و ز آسانی آسانی که تو
 و عرب مثل زده است **من طلب آریاته ولم تجهد فی الله است**
فوالله فی الکفر است یعنی هر که ریاست طلبد و در علم آموختن
 تهاون کند کاوی باشد در خرمن بسته و بد آنکه بزرگان که کوی
 سعادت از میدان معانی بر بودند و سبق بر وند سابقه
 با خدمت ایام میا داشتند و با و میا برایشان و زنده بود
 بنکام بر نیایی که وکی. بدانش تو ان یافتن زیر کی. در حق که خود
 بود باغبان. بگرداندش هر چه خواهد چنان. چه کرد و کلان باز تو
 که از گزنی و خم بگرداندش. حکما گفته اند که مقدار مردم بدانش
 و زینت مردم باین مردم بدانش خوار باشند و پیچیدنی مقدار
 ارسطو طالیس گوید اگر خواهی که شرف حکمت بزبان ترا بار و دعا
 پیوستگی دهد از آموختن تنک نباید داشتن که دانش فساد کار را
 بصلاح آورد پس اگر چندان علم حاصل نتواند کردن که نام و ستایش

فصل

در عالم منتشر کرد و باری چند ان باید کوشیدن که نام
 وی در جریده جا بهلان نویسد **ان لم یکن و این را بطلی**
 بزرگان گفته اند مرد چون نیت نیکو دارد و به نعت سپاس
 کند و بطلب زیاده مجتهد نبوده خدای غوجل توفیق از او دریغ
 ندارد که آفرینش تن آدمی چنانست که بر طبیعتی که پروردند پرتو
 شود **پت** چنان که ایزد تن آدمی که بر دارد او سختی و خرمی
 بران پروردگش می پروری. پاید به راه کشتن او بری
 حکمای هند گویند باید که همیشه روی در دانش دارد که دانش
 مرد را از پایه فرزند بریزد بر ترسانند و عزیزترین مردم که آن
حکایت گویند سالم اقلنس شپس خلیفه اندر شد و خلیفه از جهاد
 اگر ام تحرک کرده باش دست خویش در زبانهها و سالم زمین
 بوسه داد و خلیفه گفت چرا زمین را بوسیدی سالم گفت
 مرا چیزی پا داد و خلیفه گفت بگو که چه چیز را پا داد سالم گفت
 من غلام تصالبی بودم و بر دل او گران می نمودم تصالب اندری

در دل

در دل آید بنده را آزاد کرد و دستوری داد با خوشتین گفتم
 بکار و موم در ولم افتاد که بخدمت عالمی روم پس بخدمت عالمی
 رفتم از برکت خدمت او و فضیلت علم بجایی رسیدم که خلیفه
 از بهر اگر ام من تحرکی کرده باش دست خود در زیر من نهاد
 این زمین بوس نکند بود که کردم **حکایت** گویند اسطغانی
 بعد از هفتاد سال بر بلط زدن آموخت شاکر دانش گفتند
 شرم نداری که با محاسن سفید تعلیم بر بلط میکنی گفت آن وقت
 شرم دارم که در میان مجبئی شسته باشم و ایشان بر بلط بند
 و من ندانم **پت** پاموز تا زنده روز و شب. چنین گفت تا
 چونکش اولب. نهاده زین خود چنین آد است. که از بیدار نشا
 کزین آد است. گویند این کلمه در کفاح فریدون نوشته است
 که هر کس که قبول سخن چنین عطا نماید و بیعت مساعی فغان در
 غور دهد ویرا کاری پیش آید که تدارک پذیرد هر که در کنار
 ما در فطنت پرورده بود هیچ وقت از دشمن غافل نشود که

دشمن مانند ما بود که هرگز دوست نکرد و باید که از دوست
 مخلص با نیک بیاض استراحت نماید و آزاد در دل گیرد
 که آن سرمایه نماند اینست و باز دوست بهر زخمی افکار نکند
 و شکایت بهر کس نبرد و چون دوست دشمن شود او را نیکو
 دارد که زود باز دوست شود و باید که مشورت با دویم
 دانم کند تا از پیمان کار امین شود و مقصود در رسیدن از
 نمانی چند آنکه ممکن است خد کند و از زخم گاه او عاقل شود و گاه
 قادر کرد و جهان دشمنی کند که کس دیگر نتواند کرد هر کس که جز
 دارد بر چرخس اعماق نماید در هیچ باب عنان اختیار خود
 از دست ندهد بهترین سودی دوست و امانت و بدترین نماند
 دوست نادان و دیگر سخن نماند شنیده گوید تا بزرگ
 نماند است بر نماند کار با بفرجام او کرد و **باب نهم**
در پادشاهی بر عالمیان پوشیده نیت که پادشاهی
 اصلی عظیم است و ولایت داشتن کاری بزرگ و خلقت

ط
احراض

خدای

خدای تعالی است اندر زمین چون مخالف فرمان ایزدی
 و مناقصه نص نبوی نباشد در پادشاهی افت و معدلت
 ورزد و اگر ممالک از رافت و شفقت خالی ماند خلقت آپس
 لغت آمد باشد و چون ایزد غشا نه بنده را به تشریف ام
 امارت مخصوص کرد انید و بکانت پادشاهی در اماکن
 او امر و نوامی ممکن کند درجه او ثانی درجه و رتبت نبوت
 کرد اند و در رتبه تعلیم **المیعو الله و المیعو الرسول و اولو**
الامر منکم کند فرمان و برابر نفس و اموال ایشان نماند
 کرد اند و هر آینه بران بنده واجب لازم در بندگی خدای تعالی
 و در شاعت عدل و انصاف و افاضت بر و حسان معنی بود
 و در اعلامی علام و اعلان متاد یقین پوشیدن امور ایالت
 بر مناطی که احکام رسالت بران منوط باشد ثابت داشتن
 و یقین دانند که هر جور می در ممالک می در جوار یکی از بندگان
 او برود و روز قیامت بازخواست از خواهد بود و مطابق **است ظلم**

لعنه

ط
ساختن +

از دی کند و چون بر رعایت رعایا و ولایت مشغول شود و در
 منقح دین و ملت کوشد و راستی داد کند ثواب عدل
 یک روزه او در مقابل طاعت شصت ساله جمله رعیت کرد
 و در محل قبول افتد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده
عدل ستمه خیر ثباته و ستمین ستمه یعنی عدل یک ساعت از پادشاه
 فاضله از عبادت شصت ساله عبادت است و در خبرات که گفت
 کس در روز قیامت در سایه خدای تعالی نشیند **اول سلطان**
 عادل است که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که پادشاه عادل
 هر روز شصت صدیق محمد رفع کند و با سمان برند و در اهتمام
 این مصالح قیام بدان توان نمود که ده قاعده نگاه دارد و مخلص
 این قواعد شعار و شمار خود سازد **دوم** آنکه هر قضیه که واقع
 شود تقدیر کند و چنان داند که خود رعیت و پادشاه دیگر است
 و هر چه بر خود رواند بر دیگری رعیت رواند **سیم**
 آنکه اشظار را باب حاجات بردگانه خود خیر شناسد

و کفری غیر الله العادل
 و لله صلی الله علیه و سلم
 ولدش فی زمن الملك
 العادل محمد

و از خطر آن حذر کند که در تاجیه قضا حاجت بندگان روز قیامت
 مطالبه از وی کنند **کینند** روزی ارسطاطلیس اسکندریه
 پند میداد و گفت ای پادشاه اعانت فرمای و خواهان کن اگر خواهی
 که از عنایت خدای تعالی بی بهره نمانی **چهارم** آنکه هر گاه اوقات
 خویش را مستغرق شهوات انسانی و قضای ماری نفسانه
 نکرده انی و سعی آن کنی که بیشتر اوقات خویش را مستغرق تدبیر
 مملکت رعیت مصروف کنی **کونند** یکی مملکی را پند میداد و گفت مغب
 بنجواب غفلت تا ضایعان معدلت بر نیند و شکایت بجزت
 خدای تعالی نبرند و شومی آن ترا عاقبت ماخو و نمر و اندوگر
 خسی چندان خسی که عمر فاسد کنی که دولت و عروج آفتاب
 باشد با مدد بر یکی دیوار و شبانگاه بود دیواری و دیگر
 تا بهره خود با هستگی و آسان بر واری رسول صلی الله علیه و آله و آله
انظلم الظلمات یوم القیامت یعنی ظلم و تعدی کردن روز قیامت
 مرطبه را تا مریک خواهد شدن **پنجم** تا تواند بنیاد اساس هر کاری

انکه

+

بهدار او رقی نهند نه آنکه لعنف کند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 فرموده و دعا کرده که هر و الهی که با رعیت رقی کند تو با وی
 رقی کن و هر و الهی که عسف کند تو با وی عسف کن **گویند** خلیفه
 پرسید از ابو جازم که از شایه علمای زبا و عصر بود که بجا
 من چیست درین حکومت گفت هر مالی که بستانی از وجهی بستانی
 که بشیرع جائز در اندزه لعنف و ظلم و جایی صرف کن که معروف
 وی بود خلیفه گفت این که تو اند کردن ابو جازم گفت آنکس که
 طاقت عذاب و دوزخ ندارد **ششم** آنکه بقدر قدرت اندازد
 استطاعت جهد کند تا بیشتر رعیت از وی نشود **شود حکایت**
 وقتی یکی از علمای پادشاهی پند میداد گفت اگر خواستی که
 خدای تعالی از تو خوش شود و خلق ویرانی و چه میازار و تا تو
 نشود وی خلق را بخشند وی خدای تعالی طلب کن **پت**
 تا بتوانی بجوی آزار دلی میکوش که تا دولت شود یار دلی
 آزار دلی بچو که کار و جهان **نما گاه کنی** در سر آزار دلی

آنکه

هفتم آنکه رضای هیچ آفریده مخالفت فرمان خدای تعالی
 غر و جل طلب کند و مقتضای شہوات را بر موجب شرع مقدم
هشتم آنکه چون از وی حکم طلب کند عدل کند و چون رحمت طلبند
 عفو کند و آنچه وعده کند خلاف نکند که رسول صلی الله علیه و آله
 فرموده **العهد من لدین یعنی بجای آوردن عهد از دین است**
نهم آنکه حریص باشد بیدار علم و موعظه و نصیحت است
 تا تو اندیش شود و اجتناب نماید از ان علمایی که ویران نمودند
 و بروی شنا گویند و از برای منفعتی که از با و شایان رسد
دهم آنکه تا تو اندیش و تکبر کردن ترک کند که نخوت با و شای
 موجب کثرت حسمت بر خدم و رعایا و چشم عدوی غفلت آفت
 وی بسیار است بدین مقدار کفایت میرود **یازدهم** آنکه با
 قناعت کند که خود ظلم نکند و ولایت را آنچنان مضبوط دارد
 که عمالان و کاروران نیز ظلم نکنند و غلامان و چاکران را مودت
 دارد و اصحاب را منی تدر و ارباب خرد را بخود نزدیک دارد

شعر خوب گفته
 از لایمندر که خود فزون کرد مرد
 در عهد و وفا مگر که چون کردی
 از عهد عهد لکر بر او کرد
 از هر چه کمال بری فزون کرد
 چشم است
 صرع جبهه العلی
 معتمد الزمعه

که بزرگان گفته اند که اعمال دین و دولت اشغال مکت و ملت
 بود سید نبذگان مقرران پاکیزه را می به انظام بوند و امر
 و نهی بذریعت مدبران فرزانه به تمام انجامد و هرگاه که این
 قواعد مرعی یا بد آنرا من آنحضرت واضح تر شود و انوار
 یمن آن دولت لایح تر گردد و امور دولت و احوال مملکت
 مهذب مرتب شود و عالمیان از اطراف آن ف روی برود
 جلال و حدیقه اقبال و نهند از الطاف شمس و انصاف نعم
 او مخلوط و بهره مند شوند حکمای یونان گفته اند که هرگاه که از آریا
 دین دانش خدا و ندان را می خود بر حضرت پادشاه
 تر و کنند غلبه ظن آنست که بیات دولت و کثرت آن مملکت
 ظاهر تر گردد و اسباب سعادت متواتر شود و از منافع
 اعتراض عادی اطراف سالم ماند و از شوخی خلاف و نزاع پرهیز
 خط آن دیار محروس تر ماند **حکایت** مردی بود در شهر
 نام او ابولفضل غازی و در آن روزگار حسن بن بوی پادشاه

بود او گفت ما در غزا بودیم در اول اسلام با مخالفان
 مبدأ اقبال دست یافتند و نفیر اهل روم عام شد هر یک
 از اطراف روم به استیجا و لشکر مشغول شد و چون اعدا و لشکر
 وی امداد یافت شوکت و تقاضا گرفت روی بمسک عراق
 نهادند بران لشکر نامه اردست یافتند بعضی از خطه اصفهان
 بمعادنت لشکر می آمده بودند در دست سپاهیان روم
 بجالتی هر چه بنوا تر میمانند و طایفه از عراق که باقد اتمام
 نموده بودند بوجه نهریت باز پیش نشستند پس تک روم
 حمله اکابر در خدمت ایستاده فرمود که اسیر از ابوی عرض
 کردند چون مراد دید که ابولفضل غازیم ترجازا پرسید که
 این مرد از کدام شهر است گفتیم از شهر ری گفت اگر سبغی
 دهم ترا بمک خود برسانی گفتیم هر چه پادشاه فرماید اطاعت
 کنم گفت حسن بن بوی بری را بگوئی که ارض طینیه پر و نایم
 الا بدان قصد که همه مملکت ترا خراب کنم چون کیفیت خبرت

۷۴
ترا پرسیدم و علامت شواهد دولت ترا مشاهده کردم
مرا معلوم شد که آفتاب دولت تو هنوز در ذروه کمال است
و ممکن در او تا اقبال آنکس که آفتاب سعادت در وی
در پرده افول کشد بخصیضه الی منقدر شود و نزدیکان حضرت
او چون پسر عمید و ابو جعفر خازن علی قاسم و ابو الفضل بنده
و ابو العلی ساعی نباشند که جمع بودن این طایفه بر درگاه تو
و هر پادشاه که باشد دلیل برده ام اقبال ثبات دولت آن
پادشاه باشد ازین جهت متعوض لایت تو شدم اکنون باید که
پادشاه همیشه به ارباب خود مشورت کند و خدای تعالی
کو رسول خود را با کمال منزلت تأیید آنحضرت مشورت فرمود که
و شایسته فی الامر و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
لا تظاهروا و تاملت و رة معونت و استظها ما سواک
از مشورت نیت حکایت ملک روم نبوشیر و انزل
نامه نوشت که بر چه چیز رعایت ملک رعیت کردی که هرگز

الله تعالی
ادب من

کس

۷۴
کس مخالفت دولت تو نکرد و در جواب نامه نوشت که نیت
چیز اول آنکه زبان نگاه دیشتم از دیشتم دادند و دوم آنکه
هرگز در امر و نهی خویش هرگز مردم سیوم بوعده و وعده
خود خلاف مردم **چهارم** بهر کسی شغل نسبای او فرمودم
نه به او نخی خویش **پنجم** آنکه عتوبت از برداوب فرمودم نه
از برای خویش **ششم** دل رعیت بر بایندم بداد و راستی
هفتم خود را در دل ایشان دوست گردانیدم گفتار را
و کردار نیک نه بگوشی و تهور عبد الله عباس رحمه الله علیه گوید
بهیچ کاری نیت که از آنجمله کشاد بکنند به از رای و تدبیر
و هیچ کوهی ملک را نیاراید به از داد و هیچ صواب به و راه
نیاید به از مشورت و هیچ لشکری را منظم نکرد اند الا با
و هیچ پاسبانی نعت را به از ان نیت که با مستحق
صرف کند و هیچ ملک زبانی نکند مگر طمع در اموال رعیت تطاول
در عرض ایشان و هیچ کرداری به از نیت نیکو نیت هیچ

کس

باری نیست به از داد **حکامی** فارس گفته اند و خنده ترین چیزی
 بر پادشاه دستور نیکو سخن است و شوم ترین دستور
 نادان و بد آموز **پت** شنیدم که بر شاه فرج بود که پتور
 پاکیزه پاسخ بود و نیاید شن دستور نادان بکاره **بنا** دان نادان
 ناستوار و گفته اند که حکم وزیر باید که بدستاره مانند که
 سوی خود و رعیت بر استی بود و باید که بسیار سختی بخوبند
 از برای پادشاه و آسایش او و اعمال بد را بر خوراه نمیدود
 کوتاه دارد اگر بر خلاف این بود و کار و اران برستولی شوند
 و در نصاب وقت بمنصب تکم مغرور شوند و دست تجاوز در
 جذب اموال و جرک منافع دراز کند و از برای حفظ حال و آسایش
 خویش ابواب فساد بر خورده و مفتوح دارد و از تعب نفع آخر کار
 غافل گردند و علی الحقیقه این تصرف همچون تعدای بد بود که مردم
 هر دم از ان قدری بخورند و در باطن ایشان بعضی از اخلاط
 بد ظاهر گردد و مزاج روزگار در باطن و نهاد ایشان مستحکم

دانشی
 بنامان و دانای

و آثارش در اعصاب و اعصاب بدید آید و چون مرض ظاهر شود
 و طبیعت از دفع آن عاجز گردد و مزاج بغایت منحرف شده باشد
 و قوت بکلی ساقط گشته پس طبیب اگر چه حاذق بود و استاد
 در معالجه قاصر ماند و شفا و نجات توقع نشاید داشت و حال
 او همچنان بود که مهندس کسی ساعت در بنای سردای شرح دهد
 اما بسالهای بسیار قابل تمام و عمارت نشود پس آن خرابی که
 که خالم عامل کند در یک روز بر روز کار در از بصلاح نتوان آورد
 و پادشاه اگر چه عادل بود و تلافی امثال آن بد شواری توانند
 کردن عهلا گفته اند بر پادشاه واجب باشد که همیشه سه چیز
 رعایت کند **اول** بر معموری و آبادانی بلاد کوشد **دوم** بر
 رعیت شفقت و رافت نماید و در میان ایشان عدل کند
سیم کارهای بزرگ بدست مردم خرد نهد از رسول صلعم
 پرسیدند که قرب چهار هزار سال پادشاهی به آل ساسانیان
 بچه ماند فرمود **رافتم بالعباد و عمارتم فی البلاد** یعنی بدو

یعنی بدو خصالت شفقت نمودن بر رعیت عمارت کردن در ولایت
 کونیند از بعضی آل ساسانیان پرسیدند که پادشاهی بر آل
 ساسان چهار متر ارسال چون مسلم مانده بود و بسبب تحویل
 ازان خاندان نامدار بچه چهر گشت گفت اشغال بزرگ را که لایق
 ارباب خرد بود بدست مردم خورد مهند اویم و کسان که عقل
 ایشان اسیر هوا بود در تصرف حاکم مستولی شدند تا آخر الامر
 تمام پادشاهی از دست رفت آورده اند که بنوشیروان عادل
 عهده داشتند که اموال فلان بنده بی نهایت شده است و بی
 نعمت او از حد گذشته است او را قدری کفایت کند بایستی
 خزانه عامه را بشاید بنوشیروان جواب داد که تو انگری
 او کجاست و تو انگری عیبت کج پادشاه بود چون پادشاه
 او را ورستی کند اگر مال در بایست شود با حسن الوجوه از
 رعیت توان گرفت اگر بنوشیروان از او سید عدلی بودی
 نام او در جهان منسوخ گشتی و ازین جهت است که رسول صلعم

معاذت کرده و فرموده **انما اولدت فی زمن الملک العادل** یعنی من در
 زمان پادشاه عادل بوجود آمدم و بدان که هر پادشاهی
 که دین آبادان کرد چهار آبادان کرد و هر که چهار العبدل
 آبادان کرد خدای تعالی او را پانزده تری دید و از وی نام نیکو
 بجهان یادگار ماند **پیت** فریاد و فرخ فرشته نبود بمسکن
 ز غم نبود بداد و دشمن یافت آن نیکویی تو داد و پیش
 کن فریاد و تویی **کوسید** بنوشیروان عهده داشتند
 که امیر خراسان را دزد در خانه شد و هر چه داشت بدزدید
 فرمود که او را مغزول کنند گفتند ای پادشاه آن بچاره چه چرم
 کرد که موجب غل شد گفت آنکس که خانه خود را جاست تو
 کرد مقررات که خانه رعیت هم نتواند کرد بوزر جهر کو بدید
 هر پادشاه که آهسته کار بود با قناب ماند که میوه را بنزد و هر
 پادشاه که شتاب زده و عجل باشد با تشنه ماند که پی وقت بهر
 چه رسید بسوزاند از دیشیر کو بدید سه خیر از پادشاهان عیبت

سرشته

حکایت

اول تدبیر خواستن از دانیان **دوم** یاری خواستن از پادشاه
 برای شمن **سیم** مال خواستن جهت رفع بلاه دشمن **چهارم**
 بود پادشاه مستحق تر کسی که دارد که چیز دارد پس اگر
 عام دارد همه خواسته بدان تا بود کارش آراسته
 پس آن شاه را بپا که دارد نگاه که بر عامه همچون شبانست شاه
 چو خسر و نثار و چه خواهد از او حق مردمان چون گذارد بگو
 خسر و را پرسیدند که تو چه دوست داری گفت من هیچ
 از آن دوست ندارم که گناه کاری کنای می کند من او را عفو
 کنم تک بند را پرسیدند که تو چه دوست داری گفت من هیچ از آن
 دوست ندارم که چون شب بخوابم کس از من بچم نبود و از عدل
 من بداند و ظلمان را قرار نبود و این هر دو قصه از نوشیر و آن
 پرسیدند گفت آن دوست دارم که پنی گناه با ششم و پنی پنجم
 بود ز چهار روزی نوشیر و از این پدید او گفت پادشاه
 بایه که بیگام در شتی و در شتی کند و بیگام مرحمت و شفقت

موضع
 زاران

آمزش

آمزشش هر یک را بموضع خویش رعایت کند که با و اگر
 چراغ بکشد آتش برافروزد و زانند گفت ای شاه جهان بیعت
 باش و بپوشش که گیتی را تو خوری نه آنکه گیتی ترا خورد و بپوشش که
 از پس مرگ زنده باشی جاودانه و ازینکی تو یاد کنند از اول
 و افعال **کلیت** از سلطان جلیس اسکندر را پسندید و در آن وقت
 که دیر ابرو و دیگر گفت اگر خواهی که هرگز خوار نگردی با حق تعالی
 مخالفت مکن و اگر خواهی که مال تو بی خطر تر و در استخوان بازماند
 و اگر خواهی که بکارهای خود بصواب باشی معجز برائی شتاب
 میباش و دین حصار و ولقت و عمر اندک میت نیاید و اگر که عاقبت
 دشوار است **کلیت** گویند که بروزگار صاحب عباد یکی از عمال
 وی نامه نوشت که فلان تاجر فرمان یافت و مالی و افزای وی
 و وارثان طفل دارد ایشان را نهضاتی پس باقی خزان را سینه
 صاحب عباد بر طهر نامه نوشت **ایمت رعد الله و المال**
والت علی لغنه الله یعنی مرده را خدای رحمت کند و مال او را شکر

رساناد و نماز را لغت کند و **کجایت** در زمان خلیفه کسی خبیث
 اندک کرده بود فرمود که او را بکشند مبارک بن فضا که یکانه
 روزگار بود آنجا حاضر بود گفت یا خلیفه خبری از رسول صلی الله
 علیه و آله شب و خلیفه گفت بگوئی گفت حسن بصری روایت میکند
 از رسول صلی الله علیه و آله که روز قیامت خدای تعالی جمله خلائق را
 بر انگیزد و ایشان را در عرضه عصمت جمع گرداند منادی
 ندا کند که هر که بر خدای تعالی دست منت است بر غیر و بچکس
 بر نیخته و مگر آنکس که عفو کرده باشد باری تعالی عظیم است از او
 که من نیز عفو کردم **پیت** خردمند گوید که بر عدل دادند
 بود پادشاهی دین را نهادند پس کار اندر جهان آن بود
 که مانده کاریزدان بود **باب** **دهم** **در خدمت پادشاهان**
 پوشیده نیت که خدمت پادشاهان کار بزرگت هر کس
 خود را ملازم پادشاه گرداند در صد و خطر است و بزرگی بود
 هم در معرض خشم و خطر و مواخذ و از چنانست که رسول صلی الله
 علیه و آله

فرموده که **من تضرعاً بواب السلطان اخترت شفا** یعنی هر کس
 که از جاه پادشاه آب خورد **دهم** **پیت** شنیدم که آتش بود
 پادشاه نیز و یک تشریح که جوید پناه **نی** بجلد اگر تقدیر باری بجا
 و تعالی در سابق شده باشد که شخصی بخدمت پادشاه نزد یک
 شود و باید که هیچ حال در مخالفت پادشاه نیندیشد که حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله فرموده است **ان الله یغضب علی من عالف**
السلطان یعنی خدای تعالی خشم میکند بر آن نده که مخالفت او
 پادشاه کند و خدمت پادشاه آنکس تواند نمودن که خصلت
 نگاه دارد **اول** آنکه هیچ حالتی در خدمت پادشاه و بر افعال
 وی مکر نشود اگر چه مجازم شرع نیز بود بلکه بیانی و تدریج پادشاه
 ازان باز دارد **دوم** آنکه اخلاص و وفاداری سیرت سریرت
 خود گرداند **سیم** آنکه همیشه در استمالت دل پادشاه گوشد
 و بهر چه تقدیم کند بوجه بندگی و خضوع کند **چهارم** آنکه هیچ حال
 با پادشاه بخت نکوید و مخالفت فرمایند **پنجم** آنکه هیچ حال

سوغند شود بسیار

بنواخت پادشاهان منسور نشود و این نکرده و **ششم** آنکه
 پوسته زبان نگاه دارد و در حضور وی بر کسی چشم نگیرد زیرا که
 در حضرت او جزا و کسی دیگر را چشم نرسد **هفتم** آنکه چشم
 و گوش بزبان پاوشه وارد و اشارت او را بوجه امثال نماید
هشتم آنکه چون بر پادشاه سخن گوید نرم تر از آن گوید که پادشاه
 گوید **نهم** آنکه از پادشاه حاجت بسیار نخواهد تا خود را از
 حرمت نیکنند و بر دل پادشاه گران نکرده و اگر حاجت روا نکند
 چشم نگیرد و بدان سبب از خدمت دوری نکند تا هلاک خود بخت
 باشد **دهم** آنکه در خدمت پادشاه چشم نیفتد و کتک و کلاه
 روی باشد و از ترس روی خرد کند که بجز مکان پادشاه
 دشمنی نکند و اگر چنانچه عداوتی باشد تکرار حضرت پادشاه
 نکند و هر چه در حق دشمن بر پادشاه گوید بوجهی گوید که نصیحت
 نزد گوید بود و متضمن مصالح بود تا در محل قبول افتد و در جمله
 احوال صبر و استقامت و مدارا شعار و در نماز و نماز و **پیت**

ادب

چون کنی خدمت ملوک طلب . رو با هستگی بپوش و سلب
 چون در آیی نگاه دارد و چشم . چون برایی نگاه دارد و لب
 و اوب همیشه بجهه جای نیکو و مفید باشد اما در حضرت نیکو تر بوقین
 داند که خدمت ایشان دشوار است **پیت** تو آنی که بر درگاه
 شهر بار . بود خوشترین استن سحت کار . دل از همت شاخیز
 شود . بدو چشم پندیده تیره شود . افلاطون گفته عاقل بر پادشاه
 سخن درشت نگوید اگر چه دل ریش بود و هر چند پادشاه نواز
 که نواخت دل مردم مردم را بکشاید با او دلیری نتوان کرد که
 دانا نواخت ایشان مغرور نشود و بقربت فرقیه نشود که در نزد
 پادشاهان خطر دوری هم هست در قبول ایشان خردلان
 و دهان پنهان باشد **پیت** اگر پادشاه را تو باشی سپهر همی ترس
 از او که بیایدت سر . سند با حکیم گوید پرسش پادشاهان
 که سفر دریا باشی چشم آلوده کوشیدن و با مار کتفه بازی
 کردن همچنانک پنهانگ تراست حکیم گوید رضای پادشاهان

چون خدمت او را با مراد دل کردن بزرگترین بکنی است
 مرخصتکارانرا سقا ط کوی چون پادشاه نجد متکاری عفو
 کند خوشتر شناسن باید بودن و بناید که دیگر باره بر سر زلت
 و گناه رفتن چنانکه ابوشکور کوی **پیت** بر اهی که مرد اندر آید
 بسره بران راه نیرش نیاید کند رکنای که گوی بر تو که شست
 نیاید که تو بد و باز گشت نه هر بار بر تو گذر کند رود نه آه
 همه ساله سبزی خورد و پشیمانی از کرده یکبار پس بهلاهل
 دوباره نخورد دست کس افلاطون کوی خدمت پادشاه
 توان کرد الا سبه چهر **اول** چشم نگاه داشتن **دوم** چشم خوردن
سیم راستی شعار خود کردن موی کوی بنده بهر حال که باشد
 در خدمت پادشاه خود را از درستی چشم نگاه دارد که
 نسبت بنده و پادشاه چون کشتی و دریاست **پیت**
 چون قطره بر شرف دریای بری بدیوانگی مانند این داوری
 منوچهر کوی چشم را اول دیوانگیست و آخر پشیمانی

نباید بنده در دست
 چرد تا

بلیکوس

بلیکوس کوی سخن بسیار باشد که پادشاهان شنوند
 اگر دروغ نیز باشد در دل ایشان اثر کند که کل بدیوارز
 اگر بروی نماید اما اثر کل بماند چنان گفته اند و کار پادشاهان
 بهتر از راستی نیت و راستی سر همه خطیهاست **حکایت**
 که ایرانیان پیش نوشیروان عادل شدند و گفتند پادشاه
 بر ما آن تو اند نهادن که ما توانیم نگاه داشتن و سبک
 باشد و به منفعت نوشیروان برایشان راستی نهادن گفت
 راستی نگاه دارید که راستی راه نمایی نیست هیچ کاری
 پانیده ترا از راستی نیت و راستی در و چه راست یکی گفت
 و دیگر کردار **پیت** بدانکه که شد راستی اشکار و او ان
 بود مرترا خواستار رهی که خداوند شد بخیار برایشان
 پرنج بسیار کار چکان گفته اند که مرد دروغ گفتن عیب
 عظیم است که گنگی بر از دروغ گفتن **نظم** دروغ آب آرزوم کمتر
 کند و راست کوی بد که باور کند حکمای هند گفته اند سه چیز

علامت بد بختی است **اول** عیبش نایدن **دوم** عیب کس
 جستن **سوم** دروغ گفتن نوشیر و ان گفته است که هیچ براد
 دل زندگانی نتواند کردن در خدمت پادشاه چون بی مراد باشد
 بودن باری چنان باید بودن که بدستان سود تواند رسانید
 و بدشمنان زبان و این ممکن نبود مگر در خدمت پادشاه **پیت**
 خدمت کار نیک مردان کن . تا بر هر کس بود تعظیم قبله خلق
 کشت شک بدان شد سوره بنای بر ایهم . چنان گفته اند
 که پادشاه چون دریاست که اور از کس خیم و نه شرم دوستی
 و مهر بانی پادشاه بد رخت میوه دار ماند که از زمین آید
 کشد که بد و نیاز مند بود که پادشاه را از چاکر و معلم را از کتایب
 کم نیاید بطیبوس گوید که هر چند که از پادشاه دور باشی از
 بد او امین باشی پادشاه به آفتاب ماند که از یک جای بر
 همه جایان با بد چکا گفته اند که خدمت پادشاهان بسفر دریا ماند
 و باز زندگانی که گاهی بسود و سلامت عظیم و گاهی بخیر و بهم بود

ز دریا

پیت ز دریا همیشه کهر ناورند . یکی روز باشد که سر ناورند
 بوزر جهر گفته است که اسباب بختی یکی آنست که خدمت پادشاه
 عادل خوشن خوی کند و اسباب بد بختی آنست که خدمت
 پادشاه بد خوی زود چشم ستاب زده کند **پیت** ستاب آورد
 زشت نیکو چشم . نیکو بود پادشاه زود چشم . اگر کار باشا
 بد خو بود . ناز زرم و نه بخت نیکو بود . بوزر جهر گفته است
 پادشاه بنده و ارز زندگانی باید کردن که اور اسایه خداوند است
 و رعیت را دل بندگی حکیمان گفته اند خدمتکار را هیچ حال درخت
 پادشاه کاری نیاید کردن و از مقام خویش ستری نشاید
پیت از اندازه بر تر مبر جا خیش . برون از کیمت کن با خیش
 هر آنکس که با پادشاهان کین . ستیزه کند ماند اندر زمین
 چه آنکس که چند سر از شهر یار . چه آنکس که او دیده دیده خار
باب یانزد هم در صبر و ثبات پوشیده نیست که مبر
 از خله خصال حمیده و شمایل سپندیده است که در مردم باشد

و شتاب از جمله اوصاف میراست و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده **العجل من الشيطان و الثاني من الرحمن** یعنی شتاب زوکی از شیطان است و ثانی از خدا می تعالی و عقلا گفته اند که در صبر هیچ فایده است که آن در معارف و متداول استحسن مطلوب است و در شتاب مذمت مذمت **اول** در صبر امید فرج است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده **الصبر مفتاح الفرج** یعنی صبر مفتاح فرج است و از این معلوم میشود که در شتاب توقع فرج نباشد **دوم** آنکه در صبر امید ثواب است و در شتاب امید خطا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که **من تآقی اصاب و کاه و من العجل الاخطا** یعنی هر که در کار ثانی کند کارش برآید یا نزدیک بود که برآید و هر که تعجل کند خطا کند **سیم** آنکه در صبر امید نصرت است که حضرت رسول سلم فرموده **النصر مع الصبر** یعنی نصرت بدان توان یافت که صبر کند و در شتاب خطر پیرادی و نصرت **چهارم** آنکه در صبر امید است

الحل

که در تورات نوشته است **لا تسنا علی من الصبر یعنی هیچ نکوی** بلندتر از صبر نیست که در تعجل سینه باشد **چشم** آنکه در صبر افتد که در سنت بر اینها که باری سبحانه و تعالی امر کرده است که در حضرت رسول صلی الله علیه و آله **فاصبوا صبراً اولو الغم من الرسل** پس بدین آیت معلوم میشود که صبر از قبل او امر است و تعجل از مناسی فی الجمله غالب ظاهر است که صبر در بیشتر کارها مستحب است و مستحسن و تعجل مکرده و مذموم است **پنجم** شکپایی اندر همه کارها بر از شوشه زربخوارها شکپایی اندر دل تنگ بر بخردارها بار بر دل منته شقیق یعنی گوید چهار چیز از همه کس نکوی جو انفرادی و داد و شکپایی و خود سخر اط کوید شتاب تخم شیانیت در صبر امید رحمت فرج و هر که صبر کند آنچه خواهد پیابد و بد آنچه دوست دارد رسد حکیمان گفته اند که هرگز کار نیک شتاب موافقت نکند که سلامت بر صبر است و علامت در شتاب حکما گفته اند که با کس شکپایی با بگرد

اول پاپا و شاه ستم کار **دوم** با مرد چهار سیم بیار سیکو کار
 حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوٰه و السلام فرموده اند که از چپا
 چپه دور باشید که بد و مکرده بشمارسد **اول** شب **دوم**
 خشم **سیم** عجب **چهارم** کاهلی و مبهردر همه چیز با محمود است آلا و کله
 اول دختر رازه و بشوهر دادن **دوم** مرد راز و دوقن کردن
 سیم نزد همان زوه و طعام آوردن **حکایت** یکی ناچنایی را
 گفت کاشکی من بد استمی که در ناچنایی چه فایده است
 گفت فایده آنست که روی چون تو کسی نیاید دید **حکایت**
 منصور بر وزیر کار خلیفه یکی را از خوارج عوب گرفت و پیش خود
 بر پای کرد و به سخن گفت ازین شکر ما با شما که سخت تر حوب کرد اگر بد تا خبر
 عوب گفت من اینها از برابر شما سم بفرماتما قضاها سوی من کنند **شماره**
 تا بگویم یعنی من ایشا زابجز در کربن مندم منصور ازین سخن
 نجل گشت پس مردم باید که در هر کار صبر کنند و هر چه گویند بتنا
 گویند تا جمالت نکشند بود در جهر گوید در بدی مدار کردن

و سخن تلخ از ناکسان فرو خوردن از زیر کی و جلدی مرد باشد
 در تورت نوشته که مرد جوین پشته محروم است و مر و شتابنده
 همیشه بر شپامانیت حکا گفته اند اندیشیدن چون تخم است
 دانستن چون ستن و گفتار چون شکوفه و کردار چون برانم
 سگاش بیاید بهر کار چست . سخن بی سگاش نیاید در دست
 بکاری که تدبیر باید در و . نشاید کزاف اندر و کرد و
 خردمند باید که تدبیر خویش کند با دل خویش صد بار پیش
باب **دوازدهم** **در نیکی و بدی** پوشیده نیست که نیکی
 با اتفاق عالیان ستوده و در جمله ادیان شرایع پسندیده
 و همه علما متفق اند که در همه هنگام قدرت به نیکی اقدام باید نمود
 تا بواسطه آفات تاخیر فوت نشود و ذخیره اخروی جز کفایت
 و کردار نیکی حاصل نیاید و در کلام مجید است **الحسن احسن الله**
الیک و در خبر است از رسول صلی الله علیه و آله **قبل ان یؤکف**
الاحسان یعنی نیکی کن پیش از آنکه بر توفیق رسد و توان کرد

حسن

ارسطا طایس کوید کردار نیکو بزرگ شکر کننده مانند تجنیت
 زیتون اکبر که از مشایخ حکمای یونان است گفت هر کس که نیکو
 خویش از کسی دریغ داشت او را دشمن خویش کرد و هر که زبان
 نصیحت از کسی باز داشت مناع انجیر و زره کار بوده باشد بزرگان
 گفته اند پرهیزکاری چنانچه نیک کردنت و طمع کردن پناه داری
 خسر و راپرسیدند که از نیکها چه دوستی داری گفت آنکه آن کار
 کن که کند من او را عفو کنم **پت** چنان کن که چون یافتی دستگاه
 با مرزشش اندر بپوشی کنه **آورده اند** که حضرت امیر المؤمنین علی بن
 علیه السلام روزه داشته بود و بر سر خوان نشسته که ناگاه مطهری گاه
 خوردنی گرم آورد و پایش بخیزی در آمد و گاه اشش بر سر خست
 امام حسن علیه السلام ریخت امام هشتم در غلام نکیریت غلام گفت
الکافین الغیظ گفت غلی حضرت امام فرمود که گفت غلی غلام گفت
والعافین من الناس حضرت امام فرمود که عفو کنم غلام باز غلام
 گفت عفو کنم حضرت امام گفت ترا آزاد کردم حکمای هند گویند

نیکو

نیکو کردن بکار نذر آتشنا کرد اند و دشمن را دست **پت**
 به نیکو شود چشم روشن ترا زهر بود نیک جوشن ترا **انگله**
 کوید نیک کردن و تو اضع نمودن نصیحت که هیچکس روی خندند
 علما گفته اند حرب زبانه نیکو کردن شمشیر تیز را کند و تیغ
 برنده تراز نیک نیست **پت** به نیکو همه نیکو آید بجای به نیکو
 نیز نیکو خدای سب باد حکیم کوید شرف اندر تو اضع است و کرم
 اندر تقوی چنانکه باری تعالی در کلام مجید فرموده است **انکم**
عند الله انکم برستی که گرامی ترین شما نزد خدای تعالی متقی شما
 خسر و کوید سعادت بزرگی در سه چیز است **اول** ایمنی از افتها **دوم**
 دست یافتن به نیکو **سیم** از بدیها دور بودن حکما گفته اند چو نیک
 و صحبت مردم نیک چون جام زرین بود که دیر شکند و زود نیک
 کرد و دوپوشکی و صحبت بدان چون جام سفالین که زود شکند
 و هرگز نیک نکردد و زود زهر کوید با بدان زود کانه کردن دوری
 کردن است از سلامت و با نیکان صحبت سپوند زود کانه **پت**

ط
 ۱۳۲
 ط
 ۱۳۲

بد بود رای منشین بدان . که بدان را بود نهادن
 بخرد مند بر کانی نیک . بنو منشین بخردان **علما که اند**
 بنگار از دوست داشتن سیرت پر هیز کارانت گوشش تا
 از بدان دور شوی که بدی همچون آتش نهان باشد نگاه روی
 سر بر ز **ذبت** پی سچ آتش بود در نهان . که سپد کند جوختن
 ناکهان . شب را کنی بر زیر زمین . بر وقت نمایند آن مرد
 و آنکس که تو با وی نیکی کنی اگر دوست بود ثبات بند کرد
 روزی بکار آید و مکافات آن روزی تپور سازد و اگر بکار نیاید
 تو باری از تو آب نیکی کاران محروم نمائی **تپ** به نیکی نمودن
 تعلق کن . که نیکی نمودن ندارد در زبان . دیگر حضرت امیر المومنین
 علیه الصلوٰة و السلام فرموده است چون با بد بچند غنیمت
 دان اگر چه با سخت وز و اما ساکن شود و در نیکی کردن تغافل
 مکن که ندان که سکون با وی باشد و فرمود که چون دست باقی
 بینی کردن تغافل مکن که وقت آید که تو خواهی نیکی کنی و در نیکی

+

انگاه که موسی علیه السلام از طور سینا باز آمد و سامری کو ساله
 زمین کرده بود که قوم موسی بدان پراه شدند موسی علیه السلام
 فرمود که آتش کردند و کو ساله را یکدخت و بسوخت سامری
 طلب کردند و نیافتند بعد از چهل روز نیافتند بنزد موسی
 آوردند چون او را بدید گفت ای سامری کجا بودی گفت یا
 رسول الله در پس کینا ماندم موسی علیه السلام گفت بر چه معنی
 گفت هر روز کینا مان بره شیش میدادم تا حتی تعالی مرا نگاه
 داشت امروز ندادم لاجرم بدست افتادم بود ز جبهه گوید که
 زبان مردم را از بد و ذم بیدج نتوان آوردن و گرا هیبتش
 از دل مردم بترسیدستخوان برودن مگر به نیکی و بی انعام و مروت
 به تیغ بطاعت شاید آوردن اما دوستی در و طهارت نیکی بوی توان
 نهادن **حکایت** امام اعظمش در مسجد نشسته بود قاضی ابویوسف
 میگذشت گفت خدای تعالی اهل اسلام را ازین خبر داد
 آتش اعظمش را پانصد درم دستا دو دیگر روز قاضی ابویوسف

میکند شت اعمش کفت امثال این در اسلام بسیار باو این
 راست کفتر حق گزارش کرد ان اعمش بکد بکتر میشد اعش
 کفت ای فرزندان مرا علامت میکند که وی روز جهان کفر و امد
 چنین که وی دوشن با نصد درم و دستای جانم دستا در کف
 مردم بر محبت احسان میکند ازین جوت است که حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله فرمود که **من احسن لیه و لیس من ساء الیه صلیب**
القلب علی من حب یعنی هیچ منافقی با من نیکی نکند که دل
 میل میکند و مردم بنده احسانند نو شیر و ان گفته است
 چهار چیز بکار باید داشت پوسته اول نیکی کردن **دوم** دوست
 اند و حسن بسیار **سیم** بر خلق بخشیدن **چهارم** بر باری کردن **نهم**
 بر باری خزینه خداست . هر که احلم نیست بود و دست
 حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلواة و السلام فرموده است
من عذب لسان کثر اخوانه یعنی نیکی کردن زبان مردم را
 مهر و برادر دست بسیار میکند چکا گفته اند که هر که بزرگوار

ظ
 جلیب القلب
 علی من حب من احسن الیه
 دامن من اسلم الیه

ظ
 لانه
 +

خود بداند او نیکو کرد ار است و هر که خود را نیکو کرد ار است
 او بد کرد ار است بطلیموس کوید چون یکسی نیکی کنی جهد کن که
 بروی منت نهمی و افتخار کنی که بدین و چیز ضایع کرد و چنانکه
 باری تعالی در کلام مجید میفرماید **یا ایها الذین امنوا لا تبطلوا**
صدقاتکم بالین و الذی و معتنای ایضا فانت که چون کسی
 در حق تو نیکی کند هیچ گونه فراموشش کنی بلکه در مکافات
 بکوشی **پت** هر انکو بر تو دارد حق آید فراموشش کن در هیچ باب
باب سیزدهم در خوی نیک بد از رسول صلی الله علیه و آله
 پرسیدند ای المؤمنین افضلتم یعنی از مؤمنان که فاضله تر است
 و مؤافضتم **استهم** یعنی انکه خوشتر است و دیگر فرمود
حسن الخلق حسن الخلق و دیگر فرمود اول یوضع فی المیزان الخلق
الحسن یعنی نخستین چیز که در روز قیامت در ترازو نهند
 خلق خوشتر باشد **پت** خود مند کوید که خوی کوی زبهرت
 دانش نهبان اوی . نکود استان انکه خضر و نرد و کرات

بر جانور خوی بد . بهشت انگلی دوست گوگوست . که دانستن
 هر کوی از دست . همه چیز بار اسپند و خود . مگر ناخود بینی
 خوی بد . بودر جهر گوید که هیچ چیز بهتر از خوی شست
 هیچ دانشی چون پیش نمی نیت هیچ پرهنر کاری چون بی آزاری
 نیت **پت** کم آزاری از کار بارگزین . کسب هر خواه کمن
 بر پس . کمن تا توانی دل خلق شیش . در کینگی میکنی پنج خوشین
 و عیب مثل زده است که **من حسن خلقه و لطف لطفه اسعد**
رومه و سوده قومه یعنی آنکس که خوی او نیکت و گفتار او شیرین
 روز کار او را مساعدت کند و قوم او را ممتد گرداند حکیم گوید
 بکوش تا خوی نیکت و دانش زیاده کنی که آنکس را که خوی خوش
 نیاشد از وی ایمن توان بود حکمای هند گویند که مردم بدوی
 همیشه در دلشکی باشند از گفتار و کردار خویش و با مردم
 بدخوی صحبت کردن تن خویش را زیان کردنت **پت** ز گفتار
 کردار بدخوی نشت . کسی ندرود خوب کوزشت گشت **بودر جهر**

گوید

گوید خوی نیکو آبا دانی جهان اندوزیت و یافتن جهان از دست
 و حکمای هند گویند آنکه پنج خوی با خویشتن دارد او را همه نهر با
 ستود . اند اول خوی خوشن دم خرسندی سپدم شکیع
 چهارم چوب سختی خبسم آزادی افلاطون گوید بدترین مردم
 آن بود که با خوی بد کار کند **پت** همین مردمان مردم نیکو
 ترا آنکه خوی بد اینا ز اوست **حکایت** معروف کنی کنایه را
 رسید خواست که وضو کند مصحفی داشت بنها دو بو مشغول
 شد زنی پیامد مصحف را بدزدید معروف بر اثر او برقت
 بان زن بر رسید معروف گفت ترا از من یا کی نیت چیزی
 می پرسم از تو گفت چه پرس می گفت قرآن دانی خواندن تا
 مصحف تو بخشم زن گفت ز معروف گفت پس مصحف را چنانچه
 کرد گفت بی بازار برم و بفروشم و پراهنی خوم معروف
 پراهن خود را بزین داد و مصحف راستند **پت**
 علی بن کن چو دانا در کنگ . کرت بر سر بگرد و آسپانک

سنان جو برودارشش کم زن . چو مرهم می نسازنی شیش کم زن
 مشوغه بزور بازوی خویش . که باشد زور بازو پیش از پیش
 حکمای یونان گفته اند که همه چیزی را بنیادیت و پناه خویش
 نیکو شرم است و پاسبان او دانش است و بنیاد خویش
 عدم التفات بصیحتت به بیان گفتن بود ز هر که گوید از جمله خویش
 یکی آنست که بخوبی بدکار بزبان آورد و پندار که گینگی می کند
 و آنچه بر روی بگذرد عبرت نگیرد و سواره عیب مردمان جوید
پت تبر دشمنی مرد را خوی بد . که ز جان برنج آید و کاسبید
 و دانایان گفته اند دو خوی از نادانیت اول آنکه کسی خود
 کسی بد که از و بنجو آهش باز نتوان ستدن دوم راز خود
 کسی گوید و باز شفاعت کند که این را کسی مگو حکما گفته اند زن
 آن بد که خوی مرد گیرد و مرد آن بد که خوی زنمان گیرد **پت**
 تبر مرد را کو خوی زنمان . بر آید پس آنکه با مذمیان . خود مند
 گوید که زن آن تبر . که او مرد خو باشد و مرد فر . . .

باب چهاردهم در نقص راز باید آنکه نهفتن رازها اصلی
 عظیم است در جمله امور ستوده و پست دیده و از پنج است
 که رسول صلی الله علیه و آله فرموده **من کم تره ملک امره**
 یعنی هر که سرخود پنهان دارد و بکار خود مالک باشد و مراد از این
 حدیث آنست که هر که سرخود نگاه دارد و بر او دعو و برسد از آنکه
 اعادی بر اسرار و قوف نیاید افلاطون گوید و لطفا جای نگاه
 داشتن و پنهان کردن راز است و لهما قفلهما و ز بانها
 کلیدهای قفلهاست پس قفله را نیک نگاه باید داشت که ضایع
 نشود بود ز هر که گوید که راز که نباید گفت که از دانش دور است
اول با مرد احمق **دوم** با بسیار کوی سیم با بسیار دوست **نظم**
 کسی کو برهنه کند رازی خویش . رو با باشد او را بر انداز پیش
 و عیب مثل زده است **قیب لا احمق فی قبه و لسان العاقل قلیه**
 یعنی دل احمق در زبان و دست زبان عاقل در دل و او را دشیر
 گفته است که هر که راز خویش نگاه ندارد دپای خود بر گردن



دشمن چون نهد و عیب مثل زده است **من کشف تره بهنگ**
ستره یعنی هر که راز خود را آشکارا کند پرده خویش را دریده باشد
 کشاننده رازهای نهان . سرانجام رسوا شود در جهان
 نوشتیر و ان عادل گفته است پادشاهان پروری که یافتند
 بتمه پریش نپی یافتند و تمه پران در نگاه داشت را دانستند
 بر فرزند کوی که اگر خرابی که از راز خویش دشمن را خبر ندهی از اینده
 و رونده نگاه دار که اندران دو نوع فایده است اول آنکه اگر
 بصواب بود زود بکام دل برسد دوم آنکه اگر خطا بود از غلامت
 دور باشد و عیب مثل زده است **قلوب الامم تجور الاله**
 یعنی دلخای از اذان کورهای سر باست **حکایت** گویند خاقان
 و ملک هند روزی در مجلس نشستند بودند خاقان گفت
 در باد آن اندیشه که دل ما را تباها کند ملک هند گفت در باد
 آن اندیشه که اگر در ضمیر آشکارا شود دشمن باید داشتن
 سدا و حکیم گوید از دو کس راز نگاه نباید داشت اول از

حکیم

حکیم و انا دوم از دوست مهربان لطمه موس گوید کسی که راز
 تو بردارد و بر دل خویش نهد او را سبک نباید داشت
 چه سبک آن بود که راز خویش با کسی گوید زیرا که چون او نگاه
 نتواند داشت دیگری چون نگاه دارد **پیت** ز من راز خویش
 ارنداری نگاه . گمندی رازی رازت از من نخواه . حکیمی را پرسیدند
 چه پکرده و چه پناکرده جواب داد راستی کرده به و بدی باز
 داشته به **پیت** چو در دل کنج دت راز کسان . گما کنج اندر
 دل دیگران . سخن کوز سخی دو دندان محبت . بسی در دو گوش
 دل اندر نشست . نیاید در کباره ز می مردمان . سخن کز زبان
 جت تیر از بجان . حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده که
 هر سری که از میان دو کس پروان آمد بضرورت پراکنده
 شود و مقصود آنست که راز خویش با کسی نشاید گفت خاصه
 با زمان همه حال از زمان بهتر نگاه باید داشت **پیت**
 مباد آنچه کس گوید نهان . ابازن که رسوا شود در جهان

افلاطون گوید هر چیزی که کهنان پیشتر بود محکم تر بود مگر راز که
 هر چند کهنان راز پیشتر بود آشکارا تر بود **پت** ششم
 که چیزی بود استوار که او را کهنان بود پیشتر مگر راز گاه
 پنهان بود که او را کهنان یکی تن بود **ار** و شیر گوید زبان
 بریده بهتر از راز بازگفتن **پت** اگر راز خواهی که پنهان بود
 چنان کن که تدبیر با جان بود چو الماس که همن بر دمی
 سخن نیز دل را بدو می سخن را بداری بر جای است که تا راز
 کس نداند درست **حضر** گوید هر که راز خود نگاه دارد تدریج
 خوشتر نگاه دارد و خرم باشد و سر با اهل بیاید گفتن تا اهل
 خود نکوشد **بابی** صد سال اگر زخم خوری مهل بود با مردم اهل
 اگر بود مهل بود با مردم نا اهل نداری صحبت که نزدیک تر صحبت
 نا اهل بود حکا گفته اند بدترین چیزها راز گفتن است مردم
باب پانزدهم در جویند **دینا** بزرگان گفته اند
 که چهرگی بر تن مردم بدتر از چهرگی دشمن است که چون دشمن

شود

شود از وی توان کرختن هم زینهاره استن هم مبالغ
 کردن اما حصن آن چون چهره شود از و نتوان کرختن و هر چند
 زینهاره اهد سینه پیش کند و هر چند که مال دهند پیشتر خواه
 و سیر کرد و بر نکرده تا هلاک کند **پت** ز دشمن بد نیار و با
 زینهاره برستن توان از امنیت چاره حکیم گوید این جهان
 پادشاه است که بر کس نخواستید و با کس دوستی نکند و اگر تان
 او سپاس ندارد و اگر نکوشد کفی باک ندارد و بد بدی حتی باز
 ستاند بکنای **پت** نکند و بکام تو هرگز روشش روشش میزد
 تو بدیگر منش حکیم گوید که اگر سالیان بسیار بمانیم بدنیای آباد
 آخر کار تن ویران کند و اگر هزار سال او را جویم در نیام و از
 بهره مند نشویم و عاقبت بجای کند آشته شود که آنچه ما از لال
 پنداریم شور آبت **پت** بدشت اندرون تشنه را خاک شود
 نماید چو آب این درفشنده هور اگر برشته تا بدو آب جوی
 نیاید بدو آب چون آب جوی نه مشکت هر جا سیاه می نمود

سیاهی نماید همان تیره و دور نه هر چه آید اندر دل ما کمان
 بر آن گونه کردش کند آسمان افلاطون گوید چهار چهره در
 بچهار چهره سازند اول صبر بر آنچه دوست داری دوم گوشش
 بر آنچه جوید سپم ز بر آنچه برهنه کند چهارم خوشندی با آنچه
 تو انگر شود **پیت** هر که دل کرد با جهان خوشند دلش از بجز او
 بچشید است که چه دستش تنیست قارون است و هر چه
 باشد برهنه پوشید است چنینان گویند آنچه در جهان نیارده
 گوشش مدار که پرون بری و هر چه ازین جهان نیز بدست آورده
 نه آن تو خواه بود بجای بیاید گذشت **پیت** بر آن چه کند
 جهان ماوری چرا گوشش داری که پرون بری گویند **سقا**
 از مردم عزلت گرفته بود و جای خویش در غاری ساخته ملک
 آن روز کار و آن ناحیت چهار شد ملک راه زیری که شاکر
 سقا ط بود یکی را بر سقا ط دستا که پایید و معالجه ملک کند
 سقا ط اجابت نکرد آن شخص تا ز آمد ملک وزیر را دستا

دید پیشش از خویش ساخته و غورش از کیا و وزیر بیام ملک
 رسانند سقا ط به حجت منع کرد وزیر گفت به حجت مشغول شوم
 اجابت کن گفت من خدمت ملک شما توانم وزیر گفت که خدمت
 ملک ما میگردی کیا هینچوردی سقا ط گفت اگر تو کیا هتوانستی
 خوردن خدمت چون خود مخلوقی نیایستی کردن و از پنجاهت
 رسول صلی الله علیه و آله فرموده **القائمة مال لا یفقد** یعنی خوشندی
 مالیت که پهری نشود **پیت** چه دینار و چه سکنایزه پسته
 هر آنکه زو نمایدت خرمی مال آن نیکوست که از وی آسایش نیاید
 و ذخیره آخرت حاصل آید اگر برخلاف این بود عدیش به
 حکما گفته اند بد بختی مردم بان اندر است که همچنان که آتش
 زر را پاره کند از دل را چنان پاره کند عمر مردم اندر آید
 بکا **پیت** شا بود است ازین جهان هر که هیچکس تا تو
 نیز باشی **پیت** داد دید است از هیچ کسب هیچ فرزند
 تا تو نبی داد **پیت** چه زهری که آرد بین در که از خود را

خصلت
دشمن
المخرب
ظرف
ال

بدانگونه بگذارد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده
یشیب ابن آدم و یشیب منه خصلت **حسن طویل الامل** یعنی
آدمی پیر شود اما در چیز از جوان شود و یکی از او دیگر امید دور
عاری را پیرسد. **ان** که گیتی بچ ما نکفت بخوابی که خفته نپند
چون پیدار شود هیچ نیاید و عوب مثل زده که این جهان
چون سایه ابراست و ما چون خواب خفته یعنی دنیا چون سایه
گذر زده است و ما چون همانی که کیش بخسبید و برود و حکما
گفته اند که مردم کوشش میکنند در طلب دنیا و وطن چنان بتر
که آنرا تو آتند در یافتن و معلومشان نشده که گفته اند
در خواب آب می خورد چون پیدار شود تشنه تر بود **پت**
اندر آنی که تو برنج و عس. تن بکاهی مال بغزایه
تا تو آنکرمی شوی جاوید. **ابن** نباشد ترا چه فرمایه
کوتید که چون نوشید و آن عادل را حال مرگ فرار سید
و صیت کرد که بر محمد منبوسید که هر نیکی که از پیش

در ساد مکافات یابد و بد حال تو اگر راست زرقی و خند
ترا اگر راست زرقی و در آنکس ترین من نوشتت که از خدا
که نمرده است نپیرد و بر بالای همد من نبوسید که دنیا
هیچ است در نگرید بحال من عبرت گیرید که چندین اموال فرخا
دنیا جمع کردم عاقبت از آن دست بد استم و چهارزا
آبادان کردم آخر الامر مرگ مرا خواب کرد زینهار که از سخن
چین احقر است یکدگسی بخد مت عالمی رفت گفت فلانکس
چین گفت گفت بزیا رت من آمدی سه خیانت کردی بر اوری
در دل من سر کردی و دل من فارغ بود مشغول کردی خوشین
نزد من متهم کردی **کوتید** ذوالقرنین که اسکندر برین
بود بوقت رحلت از دنیا حال خود را از سر حکمت فرست
دانست حکما و جاهیر و شاه ایران عصر که در خدش موزم
بودند چون افلاطون و بطلمیوس و قتیباغوس و فیلسوفان
و دیگر اطبار را بخواند و فرمود که وفات من نزدیک است بر ما

که چون جام آن شربت که هکمان آنرا خواهند چشید بر موی
 اشارت ربانی غرض است که **كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ**
 مرا نیز بچنانند و مرا نیز دیک ما درم که ذکر قصیر روم است بزر
 و نمی باید که جمله سپاه و لشکر و خدمت حشم من سلاح در پیشند
 و سوار شوند و براهل انش و عالم و حکیم و شیوخ که در حال
 منت جمله کتاب الهی در گیرند و هر خزاین و کنوز که در است
 بآریند و پیش از رسیدن بر قد این سمر را با درم عرض کنید
 و بگویند که اگر چاره و درمان مرکب بال لشکر و سپاه هکمان
 ممکن بودی اینک لشکر روی زمین که در حکم اسکندر بودند
 و اگر بدعا و تضرع و شفاعت بودی اینک شایخ و عباد و علمای
 حکیمان و اگر ببال و خزاین بچساب اینک مال بهیچ وجه مرکب را
 جاره نیافت و از دار قیامه ارباب رحمت کرد و فرمود که یک
 من از تابوت پرون گذارید و پاره کر با بس در کف من بنید
 و بگویند که اسکندر از قرن تا قرن عالم مسخر خود کرد غیر از کتاب

با خود و نیز در ترا که ما در او می نصبت کرد که تضرع و جرع بسیار
 سخنی چون عالیان از این نصبت ناکر را است هر آینه صبر باید کرد
 تا موجب عیبان نباشد چون در سوخته این نصبت و وصیت بنید
 نوحه و زاری کمتر کرد و صبر و سکون پیش آورد اسکندر را در
 حمد زین نهاد و در دوزخ سپردند و پرده حجاب تواری
 در آویختند و بعضی از حکما و جمهور و عقلا و فضلا و مشهور بر پیش
 رای از باب حکمت و الباب تنفق القول گفتند که حال حیات اسکندر
 دیدیم که چهار کبرفت در ربع سکون بگرفت و در خلعت درآمد
 که پس پادشاه مدخل نموده بود و حال هاتش را نیز بر پیشیم که اعضا
 و اجسام متغیر گشته وی چه صادر کرد که سبب تنبیه و اعراض
 ازین دنیای دون و روزگار بطلون کرده مدتی در دوزخ و
 متر صد بودند هیچ چیز ندیدند و نشنیدند و در وفاتش
 هر یک از حکمت سخنی بزبان راندند یکی گفت آری اسکندر
 تا اکنون تو ز جهان میگردی اکنون ز تر اینها کرد و دیگر

گفت ای اسکندر از ما در بکراهیت ادبی هم باز بکراهیت
 بعد مپوستی دیگری گفت ای اسکندر نبودی بس بودی چون
 سایه ابری که نیست شود نیت شدی که در ملک از تو اثری نماند
 دیگری گفت ای اسکندر چندین کس را بمیرانیدی که تو نمیری چون
 فرمان آمد هیچ چاره نشد و دیگری گفت ای اسکندر چندین دولت
 و قسیم بر نوشتی تا ترا و مرکز زمین در نوشت و دیگری گفت
 ای اسکندر تا اکنون تو توانستی کردن من نمی توانستم گفتن
 اکنون من میتوانم گفتن و تو نتوانی کردن دیگری گفت ای
 اسکندر تا اکنون خصمان ترا خشنود و میگردند اکنون ترا باید
 ایشان را خشنو کردن دیگری گفت ای اسکندر اقبالیم اکنون
 در اضطرار افتند و اهل آن در حرکت آیند که تو ساکن
 شدی بر این سخن ختم کردند و اسکندر را بجای خود گذاشتند
 و متفرق گشته در اندیشه اسکندر و س که او را بجای
 پدرش انداختند بموجب وصیت پدرش او خود پادشاه ای

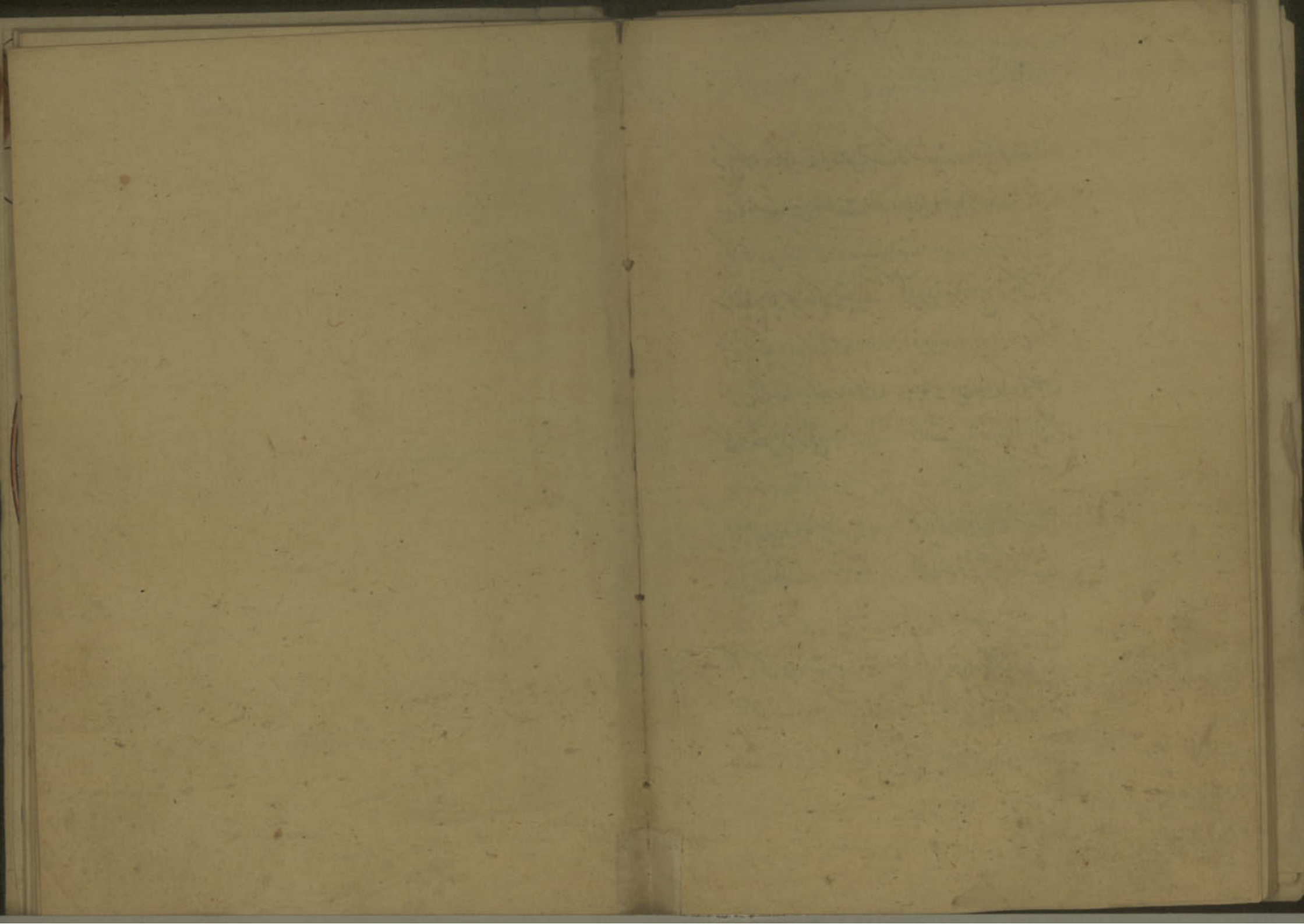
قبول

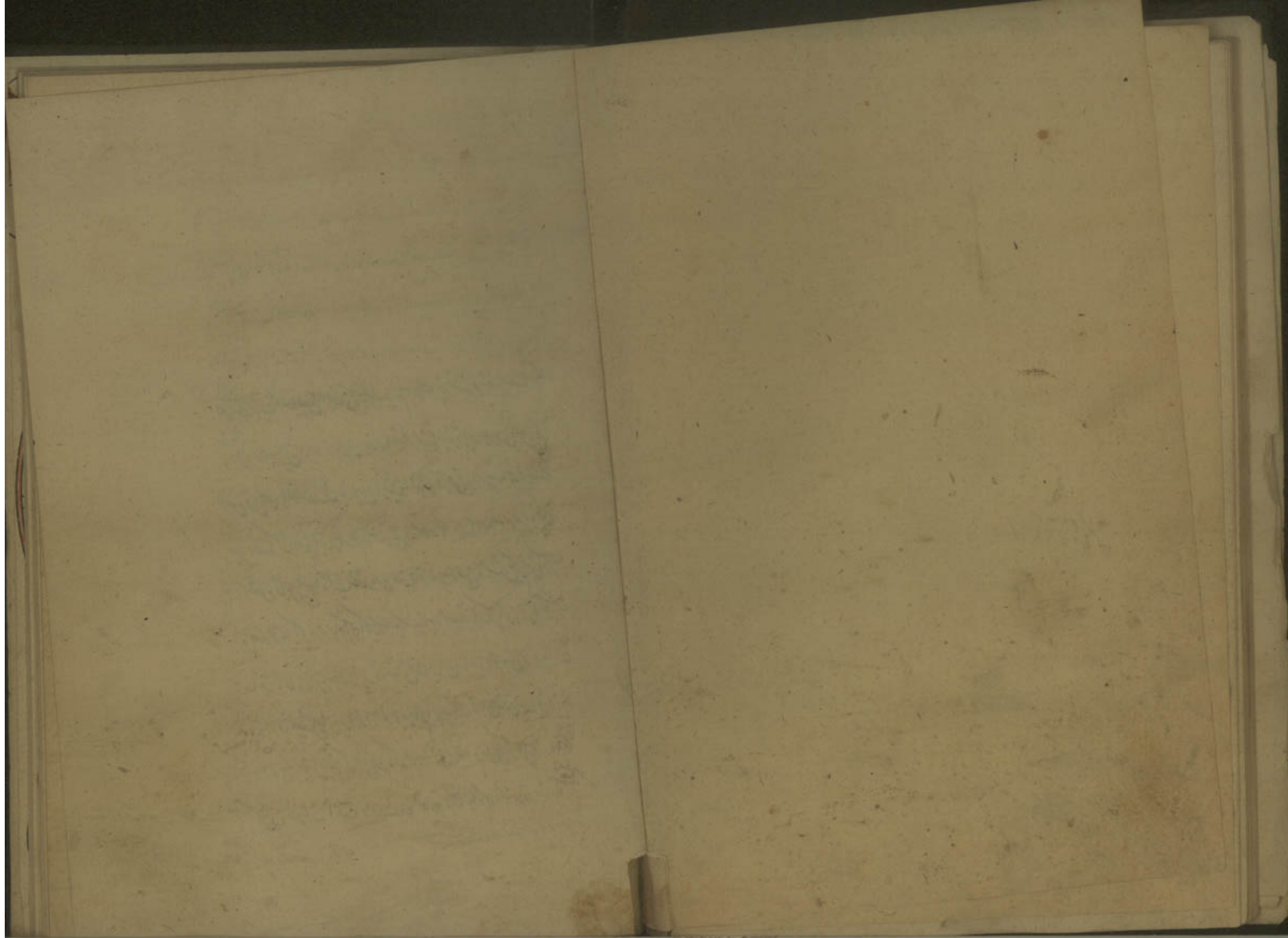
قبول نکرد و حکایت و بموجبی است که شنیده باشی که بعد از
 پدر پادشاهی سلطنت عالم و جای و قبول نکرد و در پیش
 و کج غاری اختیار کرده و مدت حیات و بعد از پدر یکسال بنمود
 سر انجام جمله بجز خاک نیست ^{که این زهر را هیچ تر یکا نیست}
 چنین است رسم سر امی دو در ازین در در او از آن در گذر
 زمین گشت و کند از خویش ^{بپنجاهیدان جا در از خویش}
 کنارش پراز کج داران بود برش بر زخون سواران بود
 پراز مرد و انا بود و دانش پراز ماه رخ چلک پر هوش
 کجا آنکه بر سو و تماشش با بر کجا آنکه بودی سکارش بر
 نهانی همه خاک از دست خنک آنکه جو ختم نیکی گشت
 همه مرگ را ایم بر و جوان کپتی غماند کسی جا و دان
 اگر مرگ داوست پیدا است ز داو این همه بانگ فریاد است
 تم کتاب بعون الملک لوباب تحریر از الکاتب شهر صفه انجم با کمال

فی سنة

م

سخن
 نماید سر انجام آغاز





احمد تدرب العالمين الصلوة والسلام عليه خير خلقه ومنظر لطف محمد
 وآله الطاهرين **ابا بعد** فمذهبه رسالة شريفة في حجة الباهرة في العلوم والآداب
 من قول الحكماء والفلسفة بـ لا يدل المرغوبة المطبوعة يعني ابن رساله بيت
 قيل اللفظ كثير المعنى مشهور وعلم موسيقى از كلام حكما ديوان زمين بدليل ظاهر
 روشن قابل صحیح از كتب متقدمين عنده افلاطون الذي نهش كليم يعني ارسطو
 بنى صلوة عليه كه از روى كواكب سبعه سياره استنباط کرده و از طب پند
 ساخته تا عارفان سدا پرده شوق طالبان صاحب ذوق از تاشير آن
 پند از پيش جان بر اندازند و بر عالم الوهيت لوامى عشق بر افروزند
 و روى از عالم سفلى كه محل علم دكد و رتست بعالم علوى كه محل نور و حقايق
 كند و صلوات نامحدود و درود نامحدود و شاد با ركاه و مرقد نور و سجد

سيد كانيات سرور موجودات عند يك شش فصاحت طولى اما الشيخ بن
 مقال شكرستان فضل و بلاغت صدر ايو ان سالت و ماه آسان جلالت
 يعنى محمد مصطفى صلى الله عليه و آله **بيت** چل و زازان سبب كل دم سر شيد
 تا حصر دين بخت وجودت شود تمام و حضرت امير المؤمنين و امام المؤمنين
 و يعسوب الدين اسد الغالب المحبوب على المراتب ابو الحسن عليا
 ابى طالب سلام الله عليه و اولاده الطيبين **ابا بعد** قال العبد الفقير
 بصحيفة المحتاج المغفرة المكاتب الكبير عبد المؤمن بن صفى الدين بن عز الدين بن
 محيى الدين بن نعت بن قايوس بن شريكه جرجان كه بعضى از اصحاب ذرات
 و ارباب كياست طالبان نغامت موزون مطربان مقنون از زين تقيه خرد
 التماس كردند كه چون بلبع پادشاه و قطيبان و قاييم مقام سليمان عند الله
 القاهرة سراج المنه الباهرة خاقان المعظم و شهنشا مكرم الامعد
 الاكرم الافضل الاشجع نجما للفلك السعادة و الاقبال و الدنيا و الآخرة
 خلد سده **بيت** دلش بچشم تعين زد در بچه امروزي كندش بر احوال
 عالم فردا محمود غزنوى طول اسد عمره و حكومت و دوله ابد الله هر خادوم

راغب این فن شریف است پس وضع رساله در موسیقی واجب است
 بنا برین بن هیر قلیل الطاقه کثیر المعنیه این رساله از زبان تازی
 و یونانی بلفظ مسلسل فارسی نقل کردم و بده باب مقدمه و خانه
 پر د ا ختم و بجهت الروح موسوم کرد ایندم چون فرین شود بصحبت کثیر
 البجته حضرت علی و ارباب فضل هر کس قدر حاجت متقی گرفته کار بند
 امید که بجز اجابت مقرون کرده و بجای **باب اول** در بیان
 این علم **باب دوم** در اقاویل بعضی از حکما درین **باب سیم**
 در نسبت این علم بگو ا کب سبده و که **باب چهارم** در نسبت این علم
 بوجود انسان **باب پنجم** در بیان بجز اصول حرکات هر یک
 بقدر الحال بحسب ضربات **باب ششم** در بیان این علم فی النظم
باب هفتم در ترکیب پرده بحسب سیر عطار در وزهره **باب**
هشتم در بیان آنکه مناسب هر که چه نغمه گوید **باب نهم** در بیان
 آنکه هر پرده چند باکنه بود **باب دهم** در سلوک صاحب
 صاحب این علم با عامه **مقدمه** در آنکه هر مقامی از چه است

کرده اند

کرده اند **خانه** در نسبت پرده ها بگو ا کب عناصر و فصول اربعه
الباب الاول فی مبداء لبعلم من قول الحکما الفلاسفه اجمالا و تفصیلا
 بدانکه ایکن الله فی الدارین که چون حضرت جلت غبطه پیکر شریف مطهر
 ابو البشر آدم صغی صلواته الله علیه را از قدرت کماله خویش پانزده
 مدت چهل روز در میان زمین طایف افتاده بود تا روز موعود پس فرما
 اطی شرف نفاذ یافت که روح بحسد ابو البشر آدم سلام الله علیه
 نقل کرده ممکن شود آنجا که لطافت و نراحت روح بود و اکنون که در
 از تحویل حسد آدم علی بنیا و علیه السلام متوهم و مشغول بود چون رحمت
 پروردگار در باره ابو البشر نامتناهی بود مذاهی غرت بخت
 جبرئیل صلواته الله علیه رسید که بجا فیض ایل روح را بمسکن ابدی او را
 نماید روح الایمن فرمان رب العالمین بدرون پیکر مطهر حضرت ابو البشر
 در آمده با و از خویش بتمام راست کلمه در ا در تن ادا فرموده متعارف
 این مقال روح حال کرده بدرون حضرت خیر نقلاقی آدم صلوات الله
 در آمده و نفث **فیمن روحی نقول** **ساجدین** صادر است می طین

ولهذا موجب غذا و حفظ ارواح گشته که سرمایه فوج و شادمانی
 انسان کامل است بر خلاف جاهل پس از نیت که هرگاه شخصی نفع
 سرایی کند خواه از آلات نعمات و خواه ذی بنی روح را حطی و افز
 بختد و چون عشت این علم جبرئیل است که روح الاین کونید علیه اسم
 و سبب روح شده ازین حکما علم روحش کونید پس لابد است و اگر قرن
 این علم ذوالعقول را و ذی فهم را که از جمله غذای روحانیت و حکما
 فلسفه صاحب این فن را غریز و نیکو داشتندی و چون ستار و زهر
 دیدنی در برابرش ایستاده میکشندی که کاستلام علیک ایها
 المیزه الشرفیه بجلید الرقیعة الواتمه از دعایه المبارکه قطب ان لاس
 ابلیس الیهاروت و ماروت رحمة الله وبرکاته و کسی که علی قدر حال
 ازین علم بهره مند و مخلوط نباشد از نوع انسان پرونت علم
 از نعمای داود و اردخبر سلیمان صوت نوای بلبل نطق کجا شناسد
 چند ظایفه را پادشاهان قدیم و صاحبان فهم بی این علم در مجلس خود
 راه نمیداده اند اول حکما را دوم شعرا را سیوم اهل قرآن را

چهارم نهار او واجب دیده اند و استن این علم این چهارم فرود را
 من آنچه شرط با تو میکویم تو خواه از پنجم بندگیر و خواه طلال العاقل
 یکفیه الاشارة والمرجع المآب **باب دوم** در اقاویل از حکما
 بعضی درین علم و چگونه آن و اطب اکتساب ما شیخ العارفین قطب
 الحق و الیقین شیخ نجم الدین در قصص و حان در بهم رسیدن این علم
 شرحی متین بسبک تحریر کشیده که بعید نیست اند علم با حقیقه الحال
 مرویت از شیخ مشار الیه که در یکی از براری بجا نکر من توانی معوره
 هندوستان که جنبی از طپور می باشد بر هیات طرد که نفس نامند
 طویل العمر و قصیه القاه باشد از و تعالی و تقدس جلست عظمت و در
 آن طپور که تخمینا دوشتر است هزار و دو سوراخ تعبیه کرده بعضی کوه
 و بعضی بزرگ لحنی دارد بغایت خرمین چون دولت سال از عمرین
 مرغ تپا و ز کند خود شش آمده در قله جبلی مکان کند و طپور آن خوا
 بقدرت آفریدگار حاشا که چته او آورده تلی بزرگ سازند و بعد
 از آن قفسی بر و از کرده در سر آن خرمن حاشاک کشیند و بزبان

یا مستم

عالی که در شروع در نفحات موزون رکنین کند و هرگاه آواز
 متصاع کند از هر منفه متعارف او اینک غیب لغت غریب خارج شود چنانکه
 تصور کنی که هر کس در یکجا جمع شده اند هر کس از پرده نماند چون
 در روز این حال گذرد آتش از آن مرغ در آن غوغا خاک در کمره
 یا آن مرغ در هم سوزد و چون رما شود و پخته کبود رنگ در میان آتش
 پدید آید بعد از چهل روز باز قفسن کج سر بر آورده بحالت الدین قیام
 نماید گویند افلاطون الهی بحیب فضای خالق البرایا بدان صحرا گذر کرد کیفیت
 احوال قفسن را ملاحظه می نمود آن حال مشاهده میکرد و از غایت
 کیاست در صحن فم بعضی از نفحات غریب را از ناله جانور قفسن
 کرده با استادان دیگر هر کس از غایت قوت دراکه هر آنکس از جانور
 معلوم نموده در سنگ نفحات در آورده اند و حکایت قفسن را شرح فرمود
 عطار نیشابوری در کتاب منطق الطیر فرود روشن ساخته است این
 سه پت بر گام استخوان حال را آورده میشود **نظم** هست قفسن طرف
 مرغی لستان موضع آن مرغ در سندوستان سخت متعارف غیب

و اردو دراز همچونی سوراخ بروی گشته باز فیلسوفی بود و مسخرش
 گرفت علم موسیقی آوازش گرفت لاسک شبیه این دلیل شاه
 مر این علم را قاطع است الاول الاصح اما بعضی اعتقاد از عقلا و حکما
 متفقند که آوازی که بر آن حکم موسیقی توان کرد جز نوع است از آن باشد
 علی اختلاف آروایات **باب سوم** در نسبت این علم بوجدان
 فقال قطب کاشغری شیخ الریسکان الموسیقی فرمود من بدن انسان در آن
 علی القلبی اکثره تحت من فوق فوق من تحتها من اول الشهور الی آخره و
 یدور فی البدن مع الکواکب لار توفوع فی العکس یعنی گفت ابوعلی سینا
 بزبان عرب که علم موسیقی جزویت از بدن انسان که میگرد و از دل و پشه
 تا ناف گاه بالا رود و گاه پایین آید و از اول هر ماه تا سحر هر روز
 در عضوی باشد از اعضای ربیبه سواره سیارات با ستاره
 ارفقوع و این ارفقوع ستاره ایت در وجود آدمی بمنزله آب خون که در
 در عضوی باشد پس در هر عضوی که باشد بنف از وضو می هست بنف
 و حکیم را واجبست که علم ادوار را یکوفرا گیرد تا بود که در تشخیص بنف

کمره خطا کند روز اول عیش کتر اول ماه بنفش در سر قف باشد دوم ماه
 در دماغ سیم ماه در کام چهارم ماه در خنجره پنجم در کلیوس ششم ماه در کپوس
 هفتم در سینه هشتم در دل نهم در معده دهم در حشا یازدهم در ناف
 بر دستها نیز دهم بر دست چپ چهاردهم باز در دماغ روده و وار
 نگیرد پانزدهم در کام باشد و شانزدهم ماه باز معده و قلب کند
 این مرتبه در هیچ مکان نیز تعلق کند تا عروق ساقن باز اول ماه باشد
 حضرت که رجب در دماغ وقف سر کند انقدر نبار این باشد
 نمودیم که جمیع حکما و اطبا و جراحان و آنچه اش را ضبط نمایند تا چون
 آرزو داد و در باز از وقوع در هر جانب از عضو که باشد معالج شود
 نمایند که محل خطر است چرا که روح از وجهه خود اشعاش کرده
 غذا میبرد و دیگر چون گوگب از وقوع در هر دو دست باشد و حکیم
 بنفش مریض را کیرد ملاحظه باید نمود اگر حرکت بنفش سیرت باشد
 قصوری ندارد چرا که با مرغذ اگر متن مشغول است و از دور است
 و اگر از وقوع در هر دو دست نباشد و بنفش حرکات شدید سر میبرد

کمند

کمند صبر با بیند و تا از وقوع بدست است برسد چرا که تحقیق مریض
 نیکو ترست و آن کرد باقی اعضا را احکام و قس علی هذا جراح است
 که در روزی که از وقوع گوگب موسیقی در دماغ وحدت چشم باشد
 دست علاج از امراض عین و دندان و تیغه دماغ و حکم کو تا هوار
 که محل خطر است و دیگر خپدین مرض از حکای فلسفه از علم موسیقی
 و مقامات پرده و لغات غریبه موزون معالج میگرداند مثل دق
 و سل و قویج و ایلا و سن و ذ و سطر یا و عب صفرا و می شطرب و
 چنانکه هر نوعی که باشد بحسب گوگب سبب که تعلق با مریض مذکور دارد
 و در روزگار قدیم حکما علاج بیماریات طلب میکرده اند مناسب است
 یلی و نهاری در خانه خلوت فرین روشن در نظر مریض از راه آواز
 در می آورده اند تا آنکه تدریج و مرور آن مریض با سهل و جوه پیدا و او
 و اگر از بدن آن شخص ایل می شده است در نسبت گوگب سبب
 مذکور خواهد شد که هر ستار که کدام مریض و کدام مقام نسبت دارند
 و چون معنی آن را از بر کشد صد از عروق قلبی شرابین و مسامات بدن

باب پنجم در بجز اصول و حرکات هر یک بجز اصول را از حرکات
 گوایک سبجه سیاره استنباط کرده ضرباتش را تعدا کرده اند
 که هر یک بعد سیران تازه مذکور خواهد شد که سرای السیرند
 یا بلای السیر. فاخته ضربت ضرب. ترک ضرب ده ضرب. **فشان**
مخمس. **چند** ضرب. **نقش** و **ازده** ضرب. **خفیه** ضرب
اوس ضرب. **ماتین** و **دولیت** ضرب. **دور** و **ازده** ضرب
بم **زیر** **بم** **مستاد** **زیر** **صد** **بم** **مناصفه**
نیم **تقسیم** **چهار** **ده** **ضرب**. **بهر** **چهار** **ضرب**. **اوس** **مناصفه**
بم **هفت** **زیر** **شش** **بم** **دور** **بم** **بهر** **زیر** **بم**
رمل **نوزده** **ضرب**. **دو** **یک** **ضرب**. **چهار** **ضرب**
بم **نه** **زیر** **ده** **بم** **شش** **زیر** **سه** **بم** **دور** **زیر** **ده**
مقدم **یا** **نوزده** **ضرب**. **ضرب** **التقریب** **چهار**. **شاهنامه** **بهر**
بم **شش** **زیر** **بم** **مناصفه** **بم** **دور** **زیر**
اکل **نه** **ضرب**. **فرع** **شش** **ضرب**. **دوران** **نه** **ضرب**
بم **چهار** **زیر** **بم** **سه** **زیر** **بم** **بهر** **زیر** **چهار**

سماعی **چهار** **ده** **ضرب**. **دور** **نهم** **ده** **ضرب**. **ضرب** **التقدیم**
بم **هفت** **زیر** **هفت** **بم** **ده** **زیر** **هفت** **بم** **چهار** **زیر** **چهار**
ضرب **الملوک** **چهار** **ضرب** **بم** **دور** **زیر** **ده**. **امان** **غلام** **سلطان** **ملک** **شاه**
سجوقی **هفت** **اصول** **را** **اهل** **معارک** **و** **تقارن** **چیان** **وضع** **کرده**
تقدیری **پت** **سه** **مناصفه**. **شیرازی** **نوزده** **مناصفه**. **اخلاصی**
مناصفه. **ضربی** **بم** **ده** **زیر** **بم**. **حزلی** **بهر** **ضرب** **مقسات** **تقسیم**
اما **این** **شش** **اصول** **درین** **سال** **مختصر** **شد** **اما** **در** **مجالس** **ملوک** **بکار**
نبرد **وقالت** **است** **نه** **حال** **هفت** **اصول** **دیگر** **علامت** **شادی** **در** **جنب**
بجز **اصول** **آورده** **انیت**. **ضرب** **التقدیم** **نوزده** **ضرب**. **ضرب**
الملوک **نوزده** **ضرب**. **بهر** **کبیر** **و** **صغیر** **پت** **چهار** **ضرب**. **فاخته** **کبیر**
شش **ضرب**. **فاخته** **صغیر** **شده** **ضرب**. **شاهنامه** **شده** **ضرب**
اما **پت** **چهار** **اصول** **مجموعش** **در** **خدمت** **ملوک** **مفروب** **مشود** **که** **بهر**
جد **اکا** **نه** **شهر** **می** **توانت** **نوشتن** **که** **باعث** **طال** **و** **کمال** **عاطر**
عاطر **در** **یا** **مقاطر** **ارباب** **فضل** **شود** **و** **العاطل** **مغیبه** **الاش** **ره** **آنها**

عاق عشرت افزایت مطلوب کسی روی عراق و گاه مغلوب
 در اسپهان کسی گوگرد آگاه به نیز زوشا بود که بر در راه
 پس از زنگوله اندر نغمه قوال نماید چارگاہ آنجا عسزال
 چو سازی پرده عشاق را سازم نغم در ذابل و در اوج پرواز
 حجاز آمد یکی نخل شردار سه کاهست حصار آن نخل را بار
 نوازم بوسلیک از پرده راز عیشران و صبار داده آواز
 نوا که افند در جهان شور بود نوز و خوار فرغ و ماهور
 بزرگ آمد چو چنگ ساز کرده بهایون و نعت از وی دو پرده
 چو کوچک نوازی میتوانی که در کب و پاتی نغمه رایستی
در بیان پست و چهار شب و دوازده مقام اول
 ز راه راست گرانگ میکی بجای از اصفهان نظری جانب عراقی نماز
 زمانه زنگوله در پرده راهی بند بوسلیک حسینی صفت بر آواز
 مشو بزرگ ز راه نیاز کوچک در آن میان عشاق بنوا پرواز
 گوشت و مایه و گردانیه چو بر نوا نواز پرده نوز و سنگ شش نماز

بکوش

بکوشن جان شواز گو بگی که در بیان بچار پست و دو مقام شش آواز
ب در بیان آنکه هر آوازه را بچو طریق از دو مقام توان یافتن از قول
 شش آوازست در جایست یک در اسپهان زنگوله است سنگ
 چو با عشاق که در است یکدل شود گردانیه زمین هر دو حاصل
 دو عینم بوسلیکت حسینی بود نوز اصلم زمین دو عینی
 حجاز آمد که همد شد نوارا گوشت از هر دو گردید استکارا
 عراق و کوچک آمد اصل مایه چه روح افزاست یارب اصل مایه
 شدم با خاشی من بعد مساز بزرگت راهی اصل شش نماز
فصل در بجز اصول نظم نه چون شوی از اصول
 فاخته ضرب ترک ضرب نمای بار افشان محسن و جنبه
 با ثقیل و خفیف دان او فر مائین است دور نیم تقییل
 پنج و اوسط و رمل باقیل دو یک چار ضرب و ضرب الفج
 نیست کفتم در آنچه قطعاً قبح شاه نامه است اکل و هم فرع
 پس روان آمد و طویل از شرح دوی دیگر سماع و در روان

جله رایا و کیر و نیک بدان **اسامی دوازده مقامیت**
 عشاق مرا قه جینی است چو رات در پرده بوسلیک با وی و لوت
 چون کت بزرگ در سپاهان عراق ز کوله حجاز و کوی چکس از برکت
شش دانه مطرب بر شنه چو نغمه راساز کند نوروز و گوشت مسلک آغاز کند
 کفتم ضامنای کردانید را پس مایه بگرداند و شنه ناز کند **باب نهم**
 در ترکی پرده بچب سیر ستاره عطار و قمر زهره غرض از تحریر این
 باب است که پان نمانیم که هر مقام چگونه نام آور شده ترکی باید
اول از نغمه اول سه گاه آغاز کند و بر عراق مخالف فته باز در سه گاه
 محط کند این نوروز العرب گویند اگر از همد یک جدا کنند پنجاه شود اگر از
 نغمه اول حسینی ابتدا کنند و عجم و سلک نشا بورک خوانند باز پس گویند
 آنرا حسینی کپه گویند از نغمات دیگر پس سوز تراست **دوم** از نغمه اول
 دو گاه ابتدا کنند و در نیزه و با وی و چهار گاه گذر کند و محط در نیزه
 نمایند و در نیزه الکپه گویند **سوم** از نغمه اول حجاز و حصار آغاز کند
 در هایلون و نهفت اوج و ذابلی کردانید و ز کوله و غزال محط آسما

نوروز خارا گویند **چهارم** از نغمه اول گوشت مسلک آغاز کنند
 در نوروز عرب تند کنند از ارفع ماهور گویند **پنجم** از نغمه اول
 آغاز نمایند و در نیزه و کله گذر کنند از آشنناز گویند **ششم** از نغمه
 اول مایه آغاز کند و در سه گاه و نهفت روند و باز مایه آیند از اسبک
 گویند **هفتم** از نغمه اول بوسلیک کردانید و سه گاه آغاز و در نوروز خارا
 گذر کرده محط در عشاق کند و باز در نیزه آمده سه گاه و غزال خوانند
 با اول روند آنرا روی عراق گویند **هشتم** از نغمه اول هایلون و نهفت
 آغاز کند پس بیورد و دو گاه و رگب سیر کند و اوج و ذابلی خاند آنرا گو
 خوانند **نهم** از نغمه اول حسینی آغاز کند و به حجاز و رگب بند و پس گویند
 در سه گاه گذر کرده در نیزه آیند از ایکیات صرف گویند **دهم** از نغمه اول
 نوروز اصل آغاز کند و محط و گوشت دو گاه و مخلوب کند آنرا بوسلیک
 گویند **یازدهم** از نغمه اول چهار گاه آغاز کند و بنوا سلک فته سه گاه و غزا
 و شهنناز و بستنکار و اصمهان خوانند آنرا رک گویند **دوازدهم**
 از نغمه اول غزال آغاز کند در عشاق نواد و نکل محط کند و باز بوی

در هر دو روز که از کله گذر کنند

آنها مایون گویند **سیدم** از نغمه اول که اینیه و محیر و عراق و مایه
 و نیز زرد و سکه خوانند و با نرسیده سیر در عشاق نمایند از
 کوچک خوانند **چهارم** از نغمه اول زنگوله آغازند و در سلک ریای
 و نوازند بوسلیک نور و بزم و نور و اصل خوانند محط در عراق و
 کنند از گوشت خوانند و اند **اعلم باب هشتم** در آنکه در مجلس
 هر کس چه باید خواند اگر مردم مجلس مطوب سفید پوست باشند باید
 که نغمات بم نوازند چون عراق راست مخالف و نغمات لازیت
 این پرده نوازند آستیه چون بگوش این طایفه آید بنا بر تری که در
 دماغ ایشان تهرت موجب سرور و بخت این طایفه کرده از عیش
 بهره مندرند **اگر** مردم مجلس سیاه پوست و خشک اندام لاخو باشند
 باید که ابریشهای تیره و تند مضر و بکنند چون سکه و نیز زرد و
 و مغلوب سلک هر چه بدینها نسبت دارد تا با حش سرور
 کشته از سرستی خویش کشته و جان و ز صاحب این فن را در نغمه
اگر مردم مجلس معتدل القاعه اصفر اللون باشند باید که نغمات

نغمات

نغمات معتدل متنوع شود چون عشاق و رها و می حجاز و گوشت و بزم
اگر اهل بزم در از بالای گندم کون باشند باید که زنگوله نوازند
 و رها و می حجاز و بوسلیک پنجه خوانند اگر مردم مجلس از جای در
 نیار و پرده تغییر داده هر کس این نواها نوازند بر شنیدن نغمات
 مذکور محتاج گردیده از فرموده در گذرند **اگر** مردم مجلس کتاه قهیر
 چرده بگو چشم باشند باید که نغماتی چند نوازند که نسبت بر نغمه
 باشد چون ماهور و هفت و گرد اینیه و نور و زخارا و مایه و دو بخش که
 شدیست در آلات طرب نوازند **اگر** اهل مجلس کوچک سر و بزرگ
 روی باشند شده و گاه حسینی نوازند اگر بزرگ سر و کوچک دندان
 باشند مخالف عراق نوازند اگر بسیار بلند قد و سفید پوست باشند
 ماهور و حجاز خوانند بجز گوالب چه بسیار **اگر** اهل بزم تجار و
 باشند زنگوله و سلک سه گاه و حسینی و گاه خوانند **اگر** اهل مجلس
 مردمان عطار و طالع باشند چون وزیران و مشایخ مستوفیان
 و مانند اینها باید که نغمات متوسط نوازند چون غزال و کب و سکه

و عراق و نوروز اصل اسپانان **اگر** مردم مجلس ساجی لشکر
 کش و تیغ زن و ترک خو نیز باشند باید که پرده چند که اولش در پستی
 و آخرش در اوج و بلند می باشد بخواند مانند راست پنجاه و عراق و نوروز
 و نیز **اگر** مردم مجلس محترمه و اهل بازاری باشند حسین و عجم و بوسلیک
 و بزرگ کوچک ماهور و زنگوله خوانند **اگر** اهل بزم پادشاهان باشند
 غیر از این نعمات نوازند حسین و عراق و زنگوله و راست و پنجاه و کلاه
اگر مردم مجلس طالب علم و مانند آنها باشد خال گوشت و شهنواز و کلاه
 و بسته تکار خوانند **اگر** مردم مجلس فقیران باشد ماهور و نواد و بزرگ خوانند
اگر اهل مجلس صاحب موسیقی و شاعر و صاحب نغم باشند نوروز و خا
 و گوشت سلک کرده این خوانند **اگر** مردم مجلس جماعت زمان باشند
 رکب پاتی و دوکاه و اوج و پنجاه و حجاز و با دی خوانند **اگر** اهل مجلس
 انگار باشند حسین و نیز بخوانند از حقه هر کس بنا بر طبیعت گوگب
 صاحب رایج تر نم کند العاقل کیفه الله **ره باب** **نم** در آنکه هر
 چند بانکه است **عشایق** **حسینی** **راست** **بوسلیک**
نم **چهار بانگ**

ر با وی **نم** **سپهوا** **بزرگ** **سپان** **عراق**
نم **محباز** **کوچک** **ذابیل** **ایر و ج**
عشیران **سپهگاه** **سپه نیر** **سپه نیر** **سپه نیر**
سپه یون **نهنفت** **نوروز ایل** **نوروز خارا** **نوروز عرب**
نوروز عجم **نوروز صبا** **چهارگاه** **چهارگاه** **مسترق**
محبس **حصار** **رکب** **سپاتی** **کوشک**
شهنواز **سلک** **کرد و ایل** **خجکگاه** **سنا و بزرگ**
سپه نیر **سپه نیر** **ایکیا** **مخالف** **مطلوب**
نوروز **حسینی** **سپه نیر** **سپه نیر** **خوارزمیه**
 هرگاه که صاحب این فن نماند که هر آنکه برده که حکار را از این مقرر کرده
 چند بانکه است **فر** **اگر** **فتح** **این** **علم** **شوار** **تیر** **بر** **سخت** **شوار** **است** **این**
 فقیر نیز بنا بر سهولت چیزی که دم امید که در نظر سخنان پسندید
 آید بجز محمد و آل الطاهرین **باب** **نم** در سلوک صاحب این فن غیر
 بدان ای عزیز من که بنده مدت مدید اوقات خود را در مجلس شریف

اهل روزگار صرف ساخته چند کار صاحب این علم را لازم دیده و واجب
استقامت تا موجب ارضی و نشود و در نظر اهل روزگار اول خداوند است
هر چند با جماعت بچکانه نشینند که او را کمتر دیده باشند غرضش مبتدیان
دوم در پوشیدن لباس فاخر سعی بیع بتقدیم رساندیم از و خیال
و غذای باره و یا لبه مجتهد محترم باشد چهارم هر روز سکنه گوی
بر گرفته چند قدم راه پیاده قطع کند تا چشم با شربت باز و واج باشد آنکه
ششم قبل از طلوع نماز بجماعات فیعی یا سکنه جبل زفته و در نش کند
و در وقت شش لفظ یعقوب استحقیح علی الصلاح هر روز بخینا صد
پست کرت با و از بلند صیحه کند هفتم در خوردن شیر خشت و شیر خام
و روغن زیت خود را معاف ندارد تا او از او صاف کرده بر یک حال
نمکن شود و ششم همه روزه تعینفات شکله و غیر شکله خاند و فرا گیرد
یکسان بتدی نیز یا دو در تا مکه او شود هفتم از خود را پنهان ندارد
بلکه در جنبه بچینه بملبوع و مخروط پرون فرستد تا آهنگی در خاطر
نوشین راه نهد ابتدا در لغات کند و هم در مجالس بسیار مایل است

و خواندن تا مردم از و بتنگ نیانند یا زو هم چون در مجالس کوچک
و اهل دنیا و بیت للطف خرابات در آید هر چه در آن مجلس واقع شود
از مکروهات و جنایات باز هم آنجا فراموش کرده در مجالس دیگر
نمذکور است تا مایه عداوت فساد اجاب نشود و نیز و هم منزل
نشد و از الفاظ و حشمت آینه و مطایبه خود را دور کرده با خا و بان
و علما مان خداوند مجلس هر کوشی کند و در میان ایشان تفرقه نیند
سیر دوم باز و لاج و ملازمان ایشان نظر شوانی و غیره کند
همچو در هم می باید که آلات طرب و ناقص نباشد و در وقت استیقام کرد
بسیار بطول نکشد و آلات غیر ناقص نیند عود و نای و کمانچه
صدا نیاورد باقی همه ناقص اند و لغات از آلات غیر اینها صاحب الملام
و الاراده استخراج نشود پانزدهم خداوند این علم را لازم است
که این سه تعینف شکله که از اقوال امام فخر الدین طبرسی است
دوازده اصول دارد سر هر دو در نیم ثقیل و دوازده مقام و بیست
چهار شعبه در هر کدام مندرج با و از هجسته که این از جمله ضایع

که خوبت دیگر اوقات چند از تصانیف مشکلمب الاشاره فرزند
 اغوا رحمت ضیاء الدین محمد یوسف طول الله عمره سلام الله تعالی
 عن الآفات و تسک تحریراً درده می آید که آن فرزند را بهر باشد
 نه امضیاً رفیعاً **تصنیف عمل کیسوی** قول خواجه عبدالقادر کیسوی
 معتبر و تالیس. دود و است در قفایش. از یار من ایام
 دارم. تا سر نهم بزیر پایش. مشتاق خلیل شو که آتش تیان
 شود از من لقایش. باز کوی. موی تو در قفای تو و پیشانی
 گنم مگر که دود و دلی در قفای تست. زلفش بهم برآید و اشقه گشت
 گفت. اندیشم که مبر که کند بلای تست **صحت نامه خواجه عبدالقادر**
 مجد الله که صحت و ایراد و نکات. بعزت بر گرفت از خاک و افاضه خوار
 چو از نعل فراموشان شویم از ما که یا آورد. مگر که گاه در خاطر گذار ایتیم یا
 من از کلبا کند اگر ما نام جهان کی بودمانند که وارد یا و این سببان چمن بلبل
تصنیف دیگر در آینه کسینی کبر و اصول عین زکون و ایت
 غرق خون کردم شب بجز تو دلغ خوش را. ساختم در کج غم روشن چرخ خوش را

در چمن کیسوتان قتی و کلمات خند. از نیم سبلیت مسکین و باغ خوش را
 باغ دل زان تو شد بر سنیام خجرتن. رختن چون سازد که دیووار باغ خوش را
 ہی ہی حال دلم چشم و چراغ من **فصل دیگر در تصنیف از استاد**
 چاره دل در زان خار که گشت. دل که شد بچاره او را چاره کردن
 بر من سانس که صد پاره سازم دل زده. پیش پاره و آن که بیان پاره کردن
 خون اهل دل بود یک پابان و اقی. قطع ره زمین ای خونخواره کردن
 غرض فقیر حقیر از تحریر این تصانیف آنست که صاحب این فن دیده است
 نظر کند و بداند که واضح این نوع عمل شکل مرخص من عند الله است
 چه هر کس قدرت اینها باشد. سخنان نشان نشانه است
 چون نسیمی که آید از گلزار. رضوان است علیه هم اجمعین **مقدمه در بیان**
آنکه بر آینه کسینی را از چه بر می آید آنکه مولفان علم موسیقی
 اکثر بر آنند که اصحاب آواز مکالمه کرده اند که مقامات اثنا عشریه
 در اصل هفت بوده بحسب کواکب سبعة سیاره و اما هر مقامی
 بخلاف اهل ریاضی از پیغمبری صلوات الله علیه پیدا شده از وقت پند

صافی خود به عرض حاجات برگاه قاضی الحاجات استخراج کرد
 و بان پرده ناله و آه برگاه اله میکرده اند و ندای قد استجبت
 من عبدی لیس ل غیری استماع میموده اند تینا بکره اسجان
 الذی علی سمت تحریر خواهد یافت که حارس جو با جو پادشاه
 فلک بارگاه بوده از جمله مکروهات مصون برادر تاجی محمد صلی الله
 و آل حضرت ابوالبشر آدم صلوات الله علیه در مقام رات ربنا
 ظلم انما لکنون من ان سرین میگوئی حضرت موسی در وادی
 امین در مقام عشاق ناله و مناجات کردی و حضرت یوسف در
 قعر چاه و زندان بمقام عراق کرستی حضرت یونس در بطن ماهی
 باهنک کوچک نغان کردی حضرت داود و خلیفه الله در سرقه
 اوربای برادرش چه طلب مغفرت و آمرزش در آهنگ سینی
 تو بنموده مناجات میکرده حضرت ابراهیم پیغمبر صلوات الله علیه
 در آتش نمرود در مقام سینی و نوروز العرب ناله میکرده حضرت
 اسمعیل در غذا در مقام رهاوی قرآن خواندی و در وقت ذبح

و ان لم نغفر لنا

در عشاق

در عشاق ناله میکرده و این هفت مقام تا زمان زردجر و شهریار
 بود آنکه سعدالدین محلی بادی که در فن موسیقی مهارت تمام
 داشت او مقامات را بد و از ده زسانید در مقابل دو از ده
 برج افلاک و چون نوبت شمس الدین و کمال الدین کار زدن میسر
 فخر الدین و اسحق موسیقی حسین اخلاقی رسید ایشان در هر
 پرده دو شب بمناسبت پست چهار ساعات ایلی و نهار
 وضع کردند یکی در اوج و یکی در حوض یعنی یکی در بلند و یکی
 پستی و حکماء قدیم هر آهنگی را از حیوانه خواه از طیور و وحوش
 استنباط کرده اند انیت ضابطه اش است با الصواب

- | | | | | |
|---------|-------|--------|--------|-------|
| عشاق | سینی | راست | بوسلیک | رادی |
| منشوا | بزرگ | باز | پایان | عراق |
| مجاز | کوچک | ذاعنق | سل | اوج |
| مخمس | مسترق | نچکاه | عشیران | صبا |
| نوروز | نوروز | میاپور | نوروز | نوروز |
| از نوبت | دوین | سب | آب | نوروز |

نهفت . نیریز . نشابورک . مغلوب
 چهارگاه . عینزال . سکه گاه . حصار . رگب
 ساق . نور و زال . کوبیت . کوهک . کردان
 قریب بود . آواز اشجار . بزیته . آهوی . کوهک
 سیاه . شهباز . جنام . اکیات . سینه
 نیریز کپر . نیریز صغیر . روی عراق . فصل در بیان آنکه
 شایین ماهی کا خوانند و باجه
 نیریز که چو خوانند بر ارباب فهم ظاهر روشن باشد که چون علم موافق
 از روی کواکب سجد سیاره و عناصر اربعه برداشته اند پس است
 که بمقتضای طبیعت هر طایفه پرده خوانند که نسبت باین طایفه باشد
 در خدمت درویشان نور و زعب را و می زنکوله در خدمت کسان
 حجاز عجم نور و اصل و رگب و اکیات در خدمت اهل علم عراق
 سه گاه نشابورک در خدمت پادشاهان حسینی و عشاق و
 لبته کفار و ذایل و اوج در خدمت انانیتها نیریز کوهک
 در مجلس اهل بازار اوج و ذایل کردانیه در نزد فواخس
 نیریز و غزال و سه گاه و کردانیه و عشاق خوانند که موجب یاده

شدن

شدن مهر و محبت جماعت زمانت در خدمت فاسقان و بدشان
 حسینی نور و زخارا و رگب ماهور خوانند که آدمی را مایل تبو بود
 استغفار میکنند و در خدمت شعرا و ارباب فهم زنکوله و چهارگاه
 و حجاز و سلک خوانند زیرا که لطافت طبع می بخشد از بهرام کردن
 که دکان نهادند و دوگاه و سپهری خوانند و در پیش دیوانگان
 و مصرعان بوسلیک که چنگ و شیران خوانند و در پیش عربان
 در میان نوا و بزرگ خزان خوانند در خدمت هندو یا نون
 و غزال و نهفت و زنکوله خوانند و در خدمت کیلانیان دوگاه
 صرف حسینی خوانند و در پیش صحرا نشینان پات و اکیات
 و رگب خوانند در مجلس اکراد و اکرانج مایه و نور و زخارا و ماهور
 که دانیه و عراق و نهفت و ذایل در خدمت وزراء ارکان دولت
 اوج و مغلوب و شیران و نیریز و کردانیه خوانند در مجلس سیران
 و شیریه لبته کفار و سه گاه و نهفت و همایون خوانند اما سینه
 از تیزی مخالف نیزه و در خدمت ارباب مت اللطف و مت المیسر

عراق دوکاه و حسینی و لازمیات آنها باید خوانده جهت رام کردن
 و خوش طبع و روستور پرد های معتدل خوانند چون نیریز و نوا
 و بوسلیک کرد اینه و ماهور و شهنار خوانده جهت صحت پیماران عوا
 و حسینی و زکوله و بوسلیک خوانند و در فصل بیماری نوروز صبا و ما
 و حسینی و حجاز و سلک عشاق و مایه و مبرقع و سه گاه خوانند در
 ماستان راست پنجاه و نیریز و عجم رگب ایکیات سما یون شهنار
 و شیران خران چهارگاه و غزال و زکوله خوانند در فصل
 بزرگ کوچک حجاز و بسته نکار و اوج و مخالف نیریز و نوروز
 اصل کونید و در میان فصل دوکاه و حسینی خوانند و در فصل شتا
 راست و کرد اینه و ماهور و کرد اینه کبیره و رگب و پات
 و ایکیات و تخیر و گوشت و شهنار خوانند و دیگر چهار رتبه در موی
 شد اول نوا و نش بورگ آتشی مشرقی شد دوم دوکاه و حسینی
 و مخالف عراق با وی مغرب شد سیم راست پنجاه شمایل
 و آبی شد چهارم مخالف عراق جنوبی و خالی و دیگر باید دانست

که هر وقت

که هر وقت آهنگی باید خوانند وقت سرزدن آفتاب دوکاه و حسینی
 و سه گاه خوانند و در وقت انجمنی مبرقع و چهارگاه و پنجاه و نیریز خوانند
 و در وقت ظهر دوکاه و شهنار و نک و ماهور و کرد اینه و غزال خوانند
 وقت عصر عشاق نوا و بوسلیک بزرگ کوچک مایه و کرد اینه خوانند
 وقت مغرب حجاز و سلک مایه و بسته نکار و سپاهان خوانند
 وقت عشا کرد اینه نیریز کبیره و ربا و می همایون نهفت خوانند وقت
 خوابگاه عراق عشاق و راست خوانند که شجاعت افزاید وقت
 نیشب ذابل و اوج و بوسلیک خوانند و در وقت صبح کا زب نو و
 خارا و نوروز العرب حجاز و ماهور باید خوانند و در وقت طلوع
 عجم و عراق بسته نکار و شهنار و رگب پات خوانند تا چون کس
 استماع کند علم از کوی مجاز بسر کوی حقیقت نغمه در و اثر کرده
 بکا نشه و مجاهده و ندانگره روی نیاز بدرگاه بی نیاز کرده سعادت
 دنیوی و اخروی از ملای اعلا در باره خویش مشاهده کرده
 زکمت ظلمت از صفحه خاطر او زدوده چهره مقصود بنظر امعان کنند

چه که مطلوب این فقیر خاکسار و ذره پمقدار از مایه این سال
 شریفه است که بجز و رایام با از کم گشتگان اوی شوق را بقدر
 بر سر راه ذوق آورده متفکر و متذکر بزرگ سبحان الذی امری
 لیلا و نهار گشته از تیه ضلالت نجات یابد و دیگر آنکه برابر با فضل
 و بلاغت اظهر من الشمس است که استادم سخن حکیم از رقی فرموده
 سرت الروح من محبته قلب فیض . و عجله الروح من عقله قلوب
 و المرام فهو المطلوب و منع . نمی لم تحد قطع رجایی و فیض
 موسیقی نعمات داودی . هر که داند و را سیماست
 ازین علم شریفه رفیعه غافل و بی بهره بودن از غایت بلاهت
 و جهالت چه بی وجه من الوجوه داخل صحبت کثیر البخت ملوک شیخ
 المقدار نمیتوان شد مگر بوسیله این علم چرا که بچاکس از افرا
 و از واج و ذوالعقول و ذوی بحیات نیست که ازین علم متقی نیاید
 خصوصاً بهایم و لیور و وحوش سکنه بجا رسن ارباب طرب
 واجب لازمست که قدر این علم نیکو دانسته از نه طایفه دریغ دارد

تا موجب خواری و پمقداری این علم نشود اول مایه اهل بازار
 و محترقه و جهال و عوام و دم طایفه از فقها و واعظان و زمان
 و علمایان درم خریدند سیم طایفه از احمق و محنت و جماعتی
 که تو آرا بد خوانند و مکاریان و قاضیان چرا که در طبع طوائف
 مذکور لطافت کلمات و قوت ذرا که ایشان نیز قلیل است
 و دیگر آنکه این علم نه آنست که یکب حاصل شود بلکه یکباشند دریا
 از قوت فعل آید غرض از مصدع اوقات کثیره الیه کات اغره
 آنست که قدر این علم خصوصاً این سال را که قلیل اللفظ کثیر
 المعنی است نیکو دارند که بزرگان خورده و ان فرموده اند و بجز
 نیز رسیده معنی این پت پت صد هزاران پوت از جمع
 بهایم در کشند . تا کند یک پوت را که درون درفش کاویان .
 و دیگر برابر با بی نفقات این علم واجبست که بدانند که در هر ضل
 چه نغمه باید خوانند و نواختن که موجب فرح و شادی خلقی
 کرد و فصل **بهار** چون طبعت بهار گرم و تر است و آفتاب در برج

بزرگ رهاوی . کتاب بعون الملک
 خرد و نشت نوروز و نوروز عجم
 تخریر از غره شهر ریح الثانی سیست و اربعین و الف من البجوه
 النبویه علیه افضل التحیه
 کبریا فی کبریا
 نوروز و نوروز عجم



۱۰۸



بازار سنگ کنش
بازار مود و نغ
بازار مود و نغ

سیننی
دوگاه
جبار
کله
بوسلی
عشیران

است
بیت مندر
اصعبان
یزیز
عراق
عالف مغلوب

عشق
زابل افج
کوچک
زنگوله
چارگاه خال

نوا
بیت مندر
بیت مندر
بیت مندر
بیت مندر

نبارک باران قانون
که بود بویک از دوزخ

پسین مورجان
توچ کرد و نغ

کرده اند چون
اسامی آن ایگاه

رساله موسوم بکرامیه دوره پنجم

بسم الله الرحمن الرحيم
 نغمه اولی است ز فیض کیم
 ای ییل جان نغمه سرا از غم تو چون آیره دل سپردم و پا از غم تو
 عشاق همیشه بنوا از غم تو دره از تو دور در راه و از غم تو
 حمد و سپاس ستایش تپاس بادشاهی را که بساط اهل نشاط را
 در مانع حفظ و حضور و عهدشین سرور ارباب عشرت را در مقام
 و مسکن سرور انداخت صاحب لادن محنت کزین اور پرورد عشاق
 و پنهان یان محبت قرین را بنوای مهر و اشفاق بنواخت چینی
 ناله از غم و محنت کشیدگان طریق محبت نزدیک و چون عدا
 پر یا با جایت مقرون است محبوبی که سوختگان آتش اشتیاق کزین
 وادی فراق او بهر کوه و دامون نزار چون فریاد و مجنونیت
 ساز اطاعت او در هر مقام دولتت ابدی آغاز طاعت او در هر

سعادت سرمدی درود نامعدود بر اقل فیہ نظم انبیا و شفیع
 روز جزا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و شیره خدا علی مرتضی
 و باقی امیه همی سلام الله علیهم اجمعین **اما بعد** چون کشته
 مردادی ساکن کوی مرادی دوره سفره جی منجاست که آنچه
 بقدر وسع خود در فن موسیقی از اقوال حکما ذکر کرده بعلم در آرزو
 بود تحریر کند تا بد منظور نظر کیمیا اثر حضرت عالی مقام فلک اعتماد
 آفتاب غدا قبال منظره لطف کمال سلطان بخشش شاه نشانی علی قلی
 کرد **رباعی** آنی که چو را درای تو محبوب شود خصم از صد جا به تو
 منکوب شود مر شام و سحر ز رک و کویک گویند یارب که چنان
 مغلوب شود بنا برین این رساله موسوم بکرامیه را مجرب است
 بر سه اصل بنا نهاد **اصل اول** در بیان دوازده مقام بد
 در پیداشدن مقامات اختلاف بسیار است اما ارباب این فن
 و اصحاب این علم بچند وجه روایت کرده اند و در تسمیه این علم
 بموسیقی دو قولست بعضی گویند که موسیقی لفظیت یونانی

و بعضی گفته اند که حضرت موسی علیه السلام وقتی که باب نیل درآمد
 در میان دریای سنکی دید حضرت جبرئیل علیه السلام رسید و گفت این مشک را بیا
 که ترا بخار خواهد آمد حضرت موسی علیه السلام آنرا برداشت و نگه میداشت
 تا وقتی که با قوم خود بجزایری رسید که چهل سال در تیه بماند و مشک
 برایشان غالب شد حضرت موسی علیه السلام مناجات کرد جبرئیل علیه السلام
 نازل شده گفت یا موسی عاصی در آن مشک من چون عاصی
 مبارک خود بر آن مشک زرد و دوازده چشمه آب از آن مشک جاری
 شد و بدوازده بخش شده از هر یک صدای طاهر کردید جبرئیل
 گفت قی یعنی ای موسی فراگیر پس موسی علیه السلام دوازده مقام
 از صدای آنها فرا گرفت بعد از آن لفظ موسیقی مکرر استعمال
 علم این علم شد و در پیداشدن آن مشک روایتی است که مقام
 در اصل مفت بوده هر یک از پیغمبری نظیر پوپسته گویند که
 حضرت آدم صغی علیه السلام در آن مشک است رتباطن گفتی حضرت
 ابراهیم علیه السلام در مقام مجاز صحف خواندی حضرت اسمعیل

با سنگ

نمودی

با سنگ رهاوی مداومت حضرت یوسف علیه السلام در مقام آن
 از درد ذاق کرد و زاری نمودی حضرت یونس علیه السلام
 در آن سنگ کوچک در شکم ماهی تضرع نمودی حضرت موسی علیه السلام
 در مقام عشاق بعد اشتیاق با حضرت خلاق مناجات نمودی
 و حضرت داود علیه السلام در آن سنگ حسینی بورتلاوت فرمودی
 تا زمان سلطنت خسر و پر دین و شاه شیر دین مدار اهل نغمه
 مفت مقام بود روایتی دیگر آنست که شبی فراطون عروج کرد
 دوازده مقام از دوازده بروج فرا گرفت باز عود کرد و وضع
 کرده است مقامات مذکور را ادا نمود و روایتی دیگر آنست که
 آنچه کامل تحمیس حکیم قیام غوث و حکیم مصلح متبع دستار ایا
 مشت است عشاق بوسلیک راست عاق اصمغان رهاوی
 حسینی حجاز اما آنچه بحقیقت پوسته آنست که بعد از این
 استاد سعدی خواجهمسالدین محقق و کمال رمال چهار مقام دیگر
 از مقامات مذکور استخراج نموده اند چنانکه نور از عشاق

و زنگوله را از راست و بزنگ را از عراق و کوچک از اصفهان
 که مجموع دو انزده مقام باشد و هر یک را برچی منسوب دانند
 که هر کدام از مقام شعبه آنرا در چه وقت و حضور که در طبقه
 و طایفه بخوانند یا بنوازند و خاصیت طبیعت هر مقام چیست چنان
 رساله مختصر بود و خواست که مرتب بعضی آن شود تا بملاک از آنجا
 مخبر نماند که در اسم بعضی مقام اختلاف واقع است کوچک از بزرگان
 در با وی راسته نکار نیز میگویند و بعضی سینی از بزرگش و زنگوله
 آنها و ند و حجاز ترک را داخل مقامات دانسته اند و او را حجاز
 وصل گویند که ترکان در پنجاه اندکی میکنند و معتدل نیز میگویند
 و توره حجاز اصل آنرا میدانند که در میان غزال و نیزه راست
 و بعضی بته نکار و نیزه کش و نه و ند حجاز ترک که مذکور شد از
 ترکیات پست چهار شعبه میدانند و انزده مقام باین ترتیب
 سمت نظم یافته **نظم** راست در برج حمل کرده مقام بمجا اصفهان
 بنور ای سکنام تا عراق بدو جزایه اتفاق کوچک و بزرگ گردند

کر بزرگ

پیش از باب نغم شده و نوروز این عیب آن یک عجم دیگر بداند
 بعد از اشقام مقامات شعبه حکما از سر و مقام صدایی فرا گرفته اند
 و با دوازده موسوم ساخته اند و آن شش است. سلک کردانیه
 نوروز اصل گوشت مایه شهنانه در آمد آن از مقامی و شب به
 از مقامیست برین پنج که منظوم شده **نظم** تا که سلک را نمیدانند
 شد اصفهان زنگوله زاد مساز شد دور کردانیه در نارسا
 کرد با عشاق میل استی تا مرانوروز اصل آواز شد سلک
 آمد سینی تازه شد مر صدایی که گوشت آمد برون شد حجاز با و
 رمنون از نامه صد ناله و زاری شنید تا بکوچک از عراق آمد توره
 ناله شهنازم از دل غم زد و د از بزرگ از رهاوی رونود
اصل سیم در بیان اصول و بعضی از فواید موسیقی بداند
 حکما از حرکت بعضی فرا گرفته ضرب القیم نام نهاده اند و بعد از آن
 جمعی که درین فن قدرت تمام داشته اند پنج اصول یافته اند پنج
 او فو دو یک ترکی ضرب پنجس مدت مدید در تصنیف

برین ده تا خواجہ صنعی الدین عبدالمومن و استاد علی روح پرور
 و مولانا حسن عجمی خواجہ عبد القادر سفده بحر قرار داده اند
 مریج ۱۰ فر ۲۰ یک ۴۰ ضرب ۶۰ نمس ۷۰ و بر افشان چنبر
 رمل ۱۰ فاخته ضرب ۲۰ ترکی ضرب ۳۰ نیم ثقیل ۴۰ خفیف ۵۰ ثقیل اوسط
 که فرغ میگویند ضرب الفتح مائین اما چند اصول دیگر در ایام
 بران مزید شده که داخل سفده بحر نیست مثل ضرب الملوک که
 متاخرین است و ضرب الاصل که حضرت نادر العصری استاد سلطانه
 طنبوری وضع نمود و چند پیشه و مشکل مشکل موافق آن بسته و دو در چند قسم
 دور قدیم و در اصل دور سماعی دور هندی نیم دور که بر جالی
 دیگر روان او فر که در میان عوام براه بالا مشهور است و شاید
 ترکی و شاید نغنی و فقیر نیز اصولی یافته که ضرب العشق نامند
 و نقش و آسنگ چهار گانه موافق آن ترتیب داده امید که ارباب
 نغم و اصحاب کرم نظر از عیب پوشند و در اصلاح آن بکوشند
 مانند که مقام در اصل کسیت اصول کی اما بصورت مختلف برآمده مقام

یک است

یک گاه است اصول مریج یک گاه که چون سازنده و خواننده شروع
 در نغمه مداول که بطور آید یک گاه است که از ان بهر آسنگی که خوانند
 روند و بصورت هر مقام که خوانند بر آزند و مریج اصولیت که آنچه
 در نظم موسیقی موافق آن نباشد آن خارج است مگر نظم ترکی ضرب
 که با دو و مخالفت مریج خارج نیست بدانکه اصول صحیح اصل است اصل
 با اصطلاح علم موسیقی است که نطق ضرب و زبان موافق باشد و زبان
 آنکه میان و ضرب واقع شود و در یافتن مقدار زمان که پیش از ضرب
 و نگاه داشتن قانون آن امر است تا چه و چنانچه کسی استاد آن
 کردن موسیقی را به طریق ادا کرده اند اول قبل دوم معه سیم بعد
 قبل آنست که اول ضرب زنند و بعد از آن آسنگ کنند و معه آنکه ضرب
 و آسنگ با هم زنند و بعد آنکه اول آسنگ کنند و بعد از آن ضرب زنند
 بدانکه واضح نظم موسیقی کیست که در خدمت خسرو پرویز
 نیز بوده اعتبار تمام داشته و خواننده بد نظیر بوده چنانکه لغات
 سنجی نواخته قبل از وی کسی صوت و لحنی بسته تصنیف در موسیقی

چند قسم است . نقش . نقشین . صوت . عمل . کار . قول .
 سرغزل . ترانه . رنجیته . پیش . سرسید . نقش آنته که
 که پتی و فقرات او یکی باشد و نقشین آنکه هر نوعی فقرات نوعی هر
 یله لاه است تن تن ندارد صوت را یک سرخانه و میان خانه و باز
 متصل با ناله عمل را در سرخانه بیک طرز و یک میان خانه و باز گوی
 سر و در آمد از پتی میشود فقرات تن تن است یله لاه دارد
 و کار بجز بیت نامتنا سر در آمد از فقرات میکنند و بعد از آن بیت
 و باز بر سر فقرات آمده سرخانه تمام میکنند و سرخانه بیک نوع دارد
 و یک میان خانه و باز گوی قول را در سرخانه است بیک طرز و
 میان خانه ندارد و شعر او خواه عربی و خواه عجمی در آمدش خواة از
 و خطه از فقرات جایز داشته اند مرد و رانا اکثر از فقرات
 در آمده اند سرغزل پتی است سرخانه و میان خانه و بلز گوی ارد
 ترانه سه گوشه دارد سر کدام بطرز یکی پتی یکی مدح یا ذم
 و دیگری یله لاه و مخلصان مستح رنجیته در اصول او دست

معه پتی فقراتش خواهد تن تن خواهد یله لاه پیش و سرسید سر سازنده است
 پیش در اکمیر خانه و میان خانه و باز گوی است همه جالازمه و تقریب لازم
 بیک نوع سرسید رنجیته اصول است ترکیبات او بدیهه است سرگاه است
 باسم بودی که زماش در آید سرسید میان رند و قدرت یکدیگر را
 از آن معلوم کنند اگر پیش ازین نیکویم تو توفیقی ده که از همه باز آید
 و بتو کرایم دیده بخش که غیر تونه چند و دلی که غیر خیال تونه که زیند پائیر
 که جز ره عشق تو نبودیم و زبانه که غیر تو نگویم باقی تا بیل جان نغمه سر آخوا
 بود . تا مطلب عشاق نوا خواهد بود . به زفره عشق نوا اسم بود .

تا قوت هم زدن مرا خواهد بود .
 تم

۹۰ ورق

